حکیم ملامحمد فضولی

رند و زاهد

مقدمه، تصحیح و تحشیه:
دکتر حسین محمدزاده صدیق

تکدرخت
۱۳۸۹

سرشناسه :فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۱۳؟۹۷۶-؟ق.
عنوان و نام پدیدآور : رند و زاهد/ محمد فضولی؛ مقدمه ، تصحیح و تحشیه حسین محمدزاده‌صدیق ، مریم شیخ پورجلالی.
مشخصات نشر :تهران: تکدرخت ، ۱۳۸۹. مشخصات ظاهری : ۱۸۴ ص.
شابک :۶_۲۸_۵۵۵۹_۶۰۰_۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی :فیپا
موضوع :فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۱۳؟۹۷۶-؟ق.
موضوع :شعر عرفانی ــ قرن ۱۰ق. موضوع :نثر فارسی ــ قرن ۱۰ق
موضوع :ادبیات عرفانی فارسی موضوع :عرفان ــ متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده :محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴ ــ، مصحح
شناسه افزوده :شیخ پور جلالی، مریم، ۱۳۵۶ ــ، مصحح
رده بندی کنگره :PIR۶۰۶۴/ر۸ ۱۳۸۹ رده بندی دیویی :۸فا۱/۵
شماره کتابشناسی ملی :۹۷۴۳۴۱۲



رند و زاهد

تألیف: حکیم ملامحمد فضولی

مقدمه، تصحیح و تحشیه: **دکتر ح. م. صدیق**
مقابله و حروفنگاری: مریم شیخ‌پور جلالی / ویرایش: معصومه غلام‌نژاد بازکیائی
محل نشر: تهران، سال نشر: ۱۳۸۹، شمارگان: ۲۰۰۰، نوبت چاپ: اول
شابک: ۶ ـ ۲۸ ـ ۵۵۵۹ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
ISBN: ۹۷۸ – ۶۰۰ – ۵۵۵۹ – ۲۸ - ۶
آماده سازی و تولید: مؤسسه‌ی دانش سهند و سبلان
ناظر چاپ: شهین رهبرنیا / مدیر اجرایی: ائلدار محمدزاده صدیق
نشانی: خیابان جمهوری، نرسیده به چهارراه استانبول، بعد از کوچه شیبانی، پلاک ۵۰۰، همکف
تلفن: ۶۶۴۶۹۱۳۶– ۰۹۱۲۷۰۴۵۹۱۳

فهرست

مقدمه

۱. حکیم ملا محمّد فضولی و آثارش

۱ـ۱. شخصیّت فضولی

مولانا حکیم *ملا محمّد فضولی*، شاعر و اندیشمند والاجای شیعه (م ـ ۹۹۰ هـ) در تاریخ ادبیات اسلامی، شخصیّتی مستثنی دارد. متفکّر و شاعر سه زبانه‌ای است که تأثیر عمیقی، بویژه در تاریخ ادبیات ترکی آذری بر جای نهاده است. نام او *محمّد*، نام پدرش *سلیمان* بود. گفته شده که در سال ۹۱۰ هـ. در خانواده‌ای شیعی مذهب و آذربایجانی، در جوار مرقد *سیدالشّهدا*، در *کربلا* به دنیا آمده است. با وجود این‌که نام و یاد او در چندین تذکره ذکر شده،[۱] امّا از کودکی و کیفیت تحصیلاتش آگاهی چندانی نداریم. در جوانی لقب «ملا» گرفته و مشهور به *ملا فضولی* بوده است. علوم عربی را نزد عالمی به نام رحمت *الله* و علوم ادبی را نزد حبیبی، ملک‌الشعراء دربار *شاه اسماعیل ختایی* آموخته است. و نیز، با دختر رحمت *الله* نامی ازدواج کرده و پسری فاضل و شاعر با تخلّص *فضلی* داشته است.

لقب «ملا» نشانه‌ی کلامی بودن وی، و لقب «حکیم» بیانگر رویکرد او به فلسفه و حکمت است. به دیگر سخن، حکیم *ملا محمّد فضولی* مانند *ابوعلی سینا* و بیشتر

---

۱. برای آگاهی بیشتر رک: **دیوان اشعار ترکی فضولی**، به کوشش دکتر ح. م. صدیق، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۴، مقدّمه.

از او، توانست کلام و فلسفه را به گونه‌ای آشتی دهد و راه سوّمی را در حکمت اسلامی بگشاید که بعدها از سوی حکیم *ملا عبدالله زنوزی* دنبال شد.[۱]

از سوی دیگر، وی شاعری اندیشمند است و در شعر ترکی، ید طولایی دارد. در مقدّمه‌ی دیوان ترکی خود می‌گوید:

«عِلم سیز، شعر اساسی یوخ دیوار اولور و اساس‌سیز دیوار، غایتده بی‌اعتبار اولور».[۲]

یعنی:«شعر عاری از دانش همچون دیواری بی‌بنیان باشد و دیوار بی‌بنیان را سرانجام اعتبار نشاید».

در همان‌جا، از تحصیل علوم عقلی و نقلی و پرورش استعداد شعری خود با دانش و معرفت سخن می‌گوید و اعتقاد دارد که: «شاعری، از الطاف الهی است که نصیب برخی از اولاد آدم می‌شود.» و شاعری را نوعی عبادت می‌شمارد.

استعداد سرشار و بی‌نظیر او، نقش عظیمی در دگرگون‌سازی ادبیات ترکی آذری داشته است. و می‌توان گفت، نقشی را که *نظامی* در شعر فارسی ایفا کرده است، او در تاریخ شعر ترکی دارد. از روزگار خودش تا قرن‌ها بعد، بسیاری از شاعران نام‌آور ترکی‌سرا تحت تأثیر آثار او به خلاقیت شعری پرداخته‌اند و نظیره‌سازی و تضمین بر بسیاری از آثار او را بر خود افتخار شمرده‌اند. مانند: *باقی* (شاعر معروف عثمانی)، *خیالی*، *نائلی*، *قوسی تبریزی*، *صائب تبریزی*، *ندیم*، *شیخ غالب*، *سید عظیم شیروانی*، *میرزا علی اکبر صابر* و دیگر شعرای ترکی‌آشنای ایرانی که بر آثار او نظیره‌ها ساخته و او را «استاد الشّعرا» نامیده‌اند. به نظر یکی از *فضولی*‌پژوهان، وی در آفرینش شعری

---

۱. ر.ک.: محمدزاده صدیق، حسین. **ملاعبدالله زنوزی و زنوزیه مکتبی**، تهران: نشر پیام، ۱۳۸۱.

۲. همان: ص ۹۷.

تحت تأثیر هیچ شاعری قرار نگرفته است و سراینده‌ای دارای شایستگی مستثنایی است.[۱] آثار او در دوره‌ی *قاجار*، در مکاتب و تکایای کشورمان تدریس می‌شده است. نسخه‌های خطّی کلیات آثارش در کتابخانه‌های *ایران* نظیر کتابخانه‌های *آستان قدس رضوی*، *مجلس*، *ملّی*، *دانشگاه تهران*، کتابخانه‌ی *مرکزی تبریز* و جز آن محفوظ و مضبوط است.

آثار باقی مانده از *فضولی* را می‌توان به ترتیب زیر برشمرد:

۲ـ ۱. آثار عربی

۱ـ۲ ـ ۱. دیوان عربی: مولانا *فضولی*، در مقدّمه‌ی دیوان ترکی و فارسی خود، از **دیوان عربی** خویش یاد می‌کند. در *تذکره‌ی صادقی افشار* نیز از دستنویس *کلیات فضولی* که صاحب تذکره، آن را رویت کرده و **دیوان عربی** وی را در آن دیده، سخن به میان آمده است. بخشی از این دیوان را *ی. ا. برتلس*، متسشرق روسی، در مجموعه‌ای غارت شده از کتابخانه‌ی بقعه‌ی *شیخ صفی* در *اردبیل* که هم‌اکنون در *پتروگراد (لنینگراد* سابق) محافظت می‌شود، یافته و منتشر کرده است که شامل یازده قصیده در نعت و مدح حضرت *محمّد*(ص) و حضرت *علی*(ع) است. طولانی‌ترین این قصاید ۶۳ بیت و کوتاهترین آن‌ها ۲۱ بیت دارد. به نظر *برتلس*،[۲] در این قصاید، تأثیر عمیق *عمادالدین نسیمی شروانی*، شاعر عارفِ حروفی مسلک ابتدای قرن نهم *آذربایجان*، به روشنی مشهود است.

---

۱. ایپک‌تن، دکتر خالوق. **فضولی و شرح بعض اشعار او**، ارضروم، ۱۹۷۳، مقدّمه.

۲. نقل از İA، جزء ۳۷، ص ۶۹۸

فرجامین چاپ نسبتاً منقّح **دیوان عربی** *فضولی* از آن *عبداللطیف بندر اوغلو* است. او همانند *محمّد طنجی*، استاد سابق زبان و ادبیات عربی دانشگاه *آنکارا*، توانسته است اشتباهات و اغلاط املایی موجود در نسخه‌ی خطّی **دیوان عربی** *فضولی* را تصحیح و چاپ کند و تأکید کرده است که:«*فضولی* بزرگترین شاعر عصر خود در سه زبان عربی، ترکی و فارسی بوده است و مدّت‌ها در *بغداد*، *حلّه* و *کربلا* جلسات درس داشته و در آن جلسات به عربی و یا ترکی سخن می‌گفته است.» [۱]

قصاید عربی *فضولی* از فخامت و سلاستی بی‌مانند برخوردار است. صاحب **کنه‌الأخبار** از قصاید عربی او یاد کرده، گوید:

«. . . و به زبان عربی قصاید بلاغت نشان دارد . . .»

هفت قصیده از دیوان عربی *فضولی* در نعت *رسول اکرم*(ص) و سه قصیده در مناقب *حضرت علی*(ع) است. از این چکامه‌ها از سوی این قلم، ترجمه‌ی منظوم ترکی آماده شده است که در آینده چاپ خواهد شد.

۲ ـ ۲ ـ ۱. مطلع‌الإعتقاد فی معرفة المبدأ و المعاد: اثر فلسفی و کلامی مشوری است که نخستین بار *کاتب چلبی* از آن سخن گفته و نیز در مجموعه‌ی *ی. ا. برتلس*ـ نامبرده در بالا ـ پیدا شده است. این مجموعه در چهار رکن تنظیم یافته است.

اثر فلسفی **مطلع‌الإعتقاد** را نخستین بار، مرحوم دکتر *حمید آراسلی* از روی نسخه‌ی یاد شده در بالا در سال ۱۹۵۸ م. ، به صورت چاپ عکسی، تکثیر کرد. این نسخه

---

۱. **مطلع‌الإعتقاد و القصاید العربیه** للشاعر فضولی، دراسه و مراجعه، عبداللطیف بندراوغلو، بغداد، ۱۹۹۴، ص۹.

منحصر به فرد و مغلوط از **مطلع‌الإعتقـاد** را دکتر *محمّد بـن تاویـت الطنجـی* در سـال ۱۳۸۱ هـ. (۱۹۶۲ م.)، با مراجعه به متون کلامی گونـاگون و بـا صـرف زحمـت و همّتی قابل اعتنا تصحیح، تنقیح و منتشر کرد. متن تصحیح‌شده‌ی این کتاب بعـدها از سوی *کمال ایشیق*، *اسد جوشان* و *عبداللطیف بندر اوغلو* (*بغداد* ـ ۱۹۹۳) نیز چـاپ شد.

چهار رکن این اثر چنین است:

رکن نخست، در ماهیّت دانش و معرفت، وجوب شناخت خـدا، انـواع علـوم و طرق کسب علم.

رکن دوّم، در آفرینش کائنات، عالم و افلاک، معادن، گیاهان، جـانوران، انـسان و جن و احوال عالم.

رکن سوّم، در ذات و صفات و افعال باری تعالی و مباحث خیر و شر.

رکن چهارم، در موضوع هدایت بشر از سوی خداوند و نبوّت عامّـه و فـضیلت پیغمبر اسلام به دیگر پیامبران و مباحث میزان، صراط، حساب و مـسأله‌ی امامـت و اثبات حقانیت شیعه.

برگردان فارسی این اثر به قلم نویسنده‌ی این سطور اخیراً چاپ شده است.[۱]

---

۱. ملا محمّد فضولی، **مطلع الاعتقاد فی معرفة المبدأ و المعاد**، به کوشش ح.م. صدیق، نشر راه کمال، تهران، ۱۳۸۶.

۳ ـ ۱. آثار ترکی

مولانا حکیم *ملا محمّد فضولی* زبان ترکی را مناسب‌ترین قالب برای بیان عواطف و احساسات خود دانسته است. و با این همه، افتخار کرده است که در شاعری و سخنوری در هر سه زبان عالم اسلام تواناست:

از سخن، خوانی کشیدم پیش اهل روزگار،
ذوق‌های گونه‌گون در وی، ز انواع نعم.
نیستم شرمنده، هر مهمان که آید سوی من،
خواه از ترک آید و خواه از عرب، خواه از عجم.
هر که باشد گو بیا و هر چه باید گو ببر،
نعمت باقی است این قسمت نخواهد گشت کم.

از آثار ترکی وی، هفت اثر بر جای مانده است.

۱ـ۳ ـ ۱. دیوان ترکی: در برگیرنده‌ی تحمیدیه‌ها، نعت‌ها، مراثی، قصاید، مسمطات، غزلیات، قطعه‌ها و انواع دیگر شعرهاست که با یک مقدّمه‌ی مشور زیبا آغاز می‌شود. این دیوان، نخستین بار در *تبریز*، به سال ۱۲۴۷ هـ. چاپ سنگی شده است.[1] دو بار نیز در *تهران* به صورت چاپ سنگی و سربی انتشار یافته است. در سال ۱۲۵۸هـ. در *بولاق (مصر)*، در ۱۲۵۶هـ. در *عشق‌آباد*، و در ۱۲۶۸هـ. در *استانبول* چاپ شده است. پس از تغییر الفبا در *ترکیه*، جمهوری *آذربایجان* و *ترکمنستان*، بارها به الفباهای مختلف و با دیدگاه‌های گوناگون انتشار یافته است.

---

۱. **دیوان قصائد و مثنویات فضولی**، چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۴۷ هـ.

پیش از انقلاب اسلامی، در *ایران*، بارها از روی چاپ ۱۲۸۶ هـ. *استانبول*، معروف به چاپ *تصویر افکار* به طریق افست چاپ شده است. در سال ۱۳۵۷ به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی *فضولی* در *تهران*، از سوی رئیس کنگره، چاپ مغلوط و مشکوکی از آن بیرون داده شد.

گزینه‌ای هم از غزلیات این دیوان، در سال‌های اخیر در *تبریز* به همّت آقای حسین *فیض‌اللهی وحید* چاپ شده است. نشر علمی، نوین و کاملی از آن را، این‌جانب در سال ۱۳۸۴ با تعلیقات و کشف‌الأبیات انتشار دادم.[۱] گزیده‌ای از تصحیح این‌جانب توسط آقای *کریم اسدی* و *شاهرخ نخعی* انتشار یافته است[۲]. چندین شرح نیز بر آن نگاشته شده است که از شرح‌های معاصر و دانشگاهی می‌توان کتاب درسی پرفسور دکتر *خلوق ایپک‌تن* را نام برد.[۳]

دیوان *فضولی* با یک دیباچه‌ی منثور آغاز می‌شود. سپس دو تحمیدیه و نُه نعت می‌آید که آن‌ها را می‌توان از زیباترین آثار *فضولی* شمرد. مثلاً نعت معروف، به مطلع:

ساچما ای گؤز اشکدن کؤنلۆمده‌کی اودلارا سو،
کیم بو دنلی دوتوشان اودلارا قیلماز چاره‌سو.
ذوق تیغیندن عجب یوخ اۇلسا کؤنلوم چاک ـ چاک،
کیم مرور ایله بوراخیر رخنه‌لر دیوارا سو.

---

۱. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمدبن سلیمان. **دیوان اشعار ترکی حکیم ملا محمّد فضولی**، مقدّمه، تصحیح و تحشیه: ح.م. صدیق، تبریز: نشر اختر، ۱۳۸۴.

۲. **گزیده‌ی دیوان ترکی حکیم ملا محمّد فضولی**، به کوشش کریم اسدی/ شاهرخ نخعی، نشر تکدرخت، تهران، ۱۳۸۸.

۳. ایپک‌تن، دکتر خلوق. **فضولی و شرح بعض اشعار او**، ارضروم: دانشگاه آتاتورک، ۱۹۷۳ (در ایران ترجمه‌ی درهم و مشکوکی از این کتاب بدون ذکر نام مؤلف آن و تحت عنوان **چشمه‌ی خورشید** به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی حکیم ملا محمّد فضولی به نام رئیس آن کنگره بیرون داده شد).

تا آن‌جا که می‌گوید:

طینت پاکینی روشن قیلمیش اهل عالمه،
اقتدا قیلمیش طریق احمد مختارا سو.
سید نوع بشر، دریای دُرّ اصطفا،
کیم سپیبدیر معجزاتی آتش اشرارا سو.
قیلماق اۆچۆن تازه گلزار نبوّت رونقین،
معجزیندن ائیله‌میش اظهار سنگ خاره سو.
معجزی بیر بحر بی‌پایان ایمیش عالمده کیم،
یئتمیش آندان مین ـ مین آتش‌خانه‌ی کفّاره سو.

در دیوان ترکی *فضولی* که این‌جانب ترتیب داده است، پس از ۴۴ قصیده، بخش غزلیات می‌آید که شامل ۴۱۰ غزل بسیار زیبای عرفانی و فلسفی است. اغلب آن‌ها هفت بیت است و به ندرت غزل‌های شش و هشت بیتی دیده می‌شود. بسیاری از غزل‌های او را ترکی‌آشنایان هموطن ما از حفظ دارند. مانند غزل‌ها با مطلع‌های:

دوستوم عالم سنین چین گر ا   لا دشمن منا،
جان عالم سن، یئترسن دوست آنجاق سن منا.

***

اوّل پریوش کیم ملاحت مُلکۆنۆن سلطانیدیر،
حکم اونون حکمی دورور، فرمان اونون فرمانیدیر.

***

پنبه‌ی داغ جنون ایچره نهاندیر بدنیم،
دیری اۆلدوقجا لباسیم، بودور اۆلسم کفنیم.

***

جان وئرمه غم عشقه که عشق آفت جاندیر،

عشق آفت جان اۆلدوغو مشهور جهاندیر.

***

منی جاندان اوساندیردی جفادان یار اوسانمازمی،

فلکلر یاندی آهیمدن مُرادیم شمعی یانمازی؟

پس از غزل‌ها، ۴۷ قطعه، ۳ ترجیع‌بند، ۳ ترکیب بند، ۵ مربـع، ۴ مخمّـس، یـک تسدیس، یک تضمین، یک ملمّع و ۱۴۴ رباعی در دیوانش آمده است.

۲ ـ ۳ ـ ۱. لیلی و مجنون: مثنوی عرفانی گران‌قدری است که همچون نگینی در گستره‌ی ادبیات ترکی آذری می‌درخشد. این مثنوی بارها در *تبریـز* و *تهـران* چـاپ شده است. این اثر در وزن «مفعول مفاعیل فعولن (ـ ـ ـ/. ـ ـ ـ/. ـ ـ ـ)» در سال ۹۴۱ هـ. سروده شده است. *فضولی* این اثر را با توحیدیه، مناجات و نعت شروع می‌کنـد کـه مستشرقان اغلب در نشرهای خویشتن، این سه بخش را حذف کرده‌اند.

اغلب شاعرانی که پس از *فضولی*، به ترکی یا فارسی، مثنوی **لیلی و مجنون** و یا هـر مثنوی بزمی دیگر سروده‌اند، تحت تأثیر نبوغ او بوده‌اند. نسخه‌های خطی فراوانـی از آن در دنیا موجود است. نخستین بار در *تبریز*، در سال ۱۲۶۴ هـ. بـه چـاپ سـنگی رسیده است. چاپ‌های متعدّد و متنوّع از آن در شهرهای *باکو* و *استانبول* و *عشق‌آباد* انجام پذیرفته است. چند اُپرا و فیلم نیز بر اساس آن ساخته شـده اسـت کـه آوازه‌ی جهانی دارد و چندین بار در صحنه‌های تئاتر به اجرا در آمده و به چنـدین زبـان نیـز ترجمه شده است.

در متن این مثنوی، ۲۳ غزل و دو مربع نیز داخل شده است. شاعر، در مقدّمـه از این‌که در روزگار وی، شعر و شاعری خوار شمرده می‌شده، سخن گفته است:

اول دؤوره‌ده‌یم کی نظم اولوب خوار،
اشعار اولوب کسادْ بازار.
اوْل رتبه‌ده قدرِ نظم‌دیر دون،
کیم کُفر اوْخونور کلامِ موزون.
. . . مین رشته‌یه طوْرفه لعل چکسم،
مین روضه‌یه نازنین گوْل اکسم.
قیلماز آنا هیچ کیم نظاره،
دئرلر گوْله خار، لعله خاره.
. . . دؤوران ایستر کی خوار اوْلا نظم،
بی‌عزّت و اعتبار اوْلا نظم.
هر سؤز کی گلیر ظهورا مندن،
مین طعنه بولور هر انجمندن.
. . . من منتظرم وئرم رواجین،
بیمار ایسه ائیله‌یم علاجین.
تعمیر خرابا طالبم من،
اِن شاءَ الله که غالبم من . . .

پیش از *فضولی*، چندین تن از شـاعران ترکـی‌سْـرا از جملـه: *شـاهدی*، *نـوایی*، *بهشتی*، *حمدی*، *قدیمی*، *جلیلی* و . . . ماجرای **لیلی و مجنون** را به نظم کشیده‌انـد. و در زبان فارسی نیز، خبر از چند مثنوی، مانند مثنوی گرانجـای *نظـامی گنجـوی* و نیـز، مثنوی *عبدالرحمن جامی* داریم؛ ولی هیچ یک از آن‌ها جز اثر *نظامی*، چون سروده‌ی *فضولی* این همه شهرت، قبولِ خاطر و آوازه نیافت. به گونه‌ای که اثـر *فـضولی* را در قریب به اتّفاقِ کشورهای جهان، آشنایان بـه ادبیـات مـشرق زمـین مـی‌شناسـند. و

ترجمه‌ها و روایت‌های غربی نیز اغلب بر ساختار منقول *فضولی* متّکی است. آخـرین متن علمی ـ انتقادی آن را این قلم انتشار داده است.[۱]

۳ـ۳ـ۱. بنگ و باده: مثنوی عارفانه‌ای در ۴۵۰ بیت که پیش از جنگ *چالـدران* سروده شده و به *شاه اسماعیل ختایی* تقدیم شده است. در این اثـر، منظـور از بنـگ، *سلطان بایزید دوّم*، و منظور از باده، *شاه اسماعیل* است. این مثنوی چند بار در **کلیّـات فضولی** در *تبریز* و *تهران* چاپ شده است.

در این داستان، باده بر بنگ برتری داده می‌شود. در آغاز آن تحمیدیّه، نعت و ذکر فضائل و مناقب *حضرت علی*(ع) و مدح *شاه اسماعیل ختایی* آمده است. سـپس، در وصف باده سخن می‌رود. باده پس از وصف خود، برای بنگ، ایلچی مـی‌فرسـتد؛ ولی ایلچی به باده خیانت می‌ورزد. باده قشون بـر مـی‌دارد و بـه سـوی بنـگ روان می‌شود و در فرجام ماجرا بر بنگ غلبه حاصل می‌کند.

مثنوی در وزن «فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ ـ ـ)» سـروده شـده اسـت. *پچوی* در تاریخ خود، از شاعر معروف عثمانی موسوم به *غازی گرای* نام می‌برد کـه بر این مثنوی نظیره‌ای زیبا سروده و آن را **گل و بلبل** نامیده است.[۲]

در این مثنوی، شیوه‌ی عنوان‌گذاری منظوم قرن نهـم ادبیـات ترکـی *آذربایجـان* رعایت شده است. عنوان‌های برخی از فصل‌های آن چنین است:

هست این نعت احمد مختار

---

۱. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمّد. **لیلی و مجنون**، تصحیح، مقدّمه و تحشیه: دکتر حسین محمّدزاده صـدیق، تبریـز: نـشر اختر، ۱۳۸۹.

۲ Osmanlı Muellifleri, s. ۳۴۸.

و یا:

شمّه‌ای وصف حیدر کرّار.

و یا:

باشد این مدح شاه اسماعیل.

آغاز مثنوی چنین است:

ای وئرن بزم کائناته نسق،
بوراخان جام عشقه نشئه‌ی حق.
عشق میخانه‌سین قیلان معمور،
سونان اوندان جهانا جام غرور.
کی ائدیب اوّل غرور جامینی نوش،
اهل نطق اوْلا واله و مدهوش.
جمله‌دن مخفی اوْلا اسراری،
اوْلمایا هیچ کیم خبرداری . . .

متن تصحیح انتقادی آن را اخیراً انتشار داده‌ایم.[۱]

۴ـ۳ـ۱. قیرخ حدیث: *فضولی*، اثر معروف مولانا *عبدالرحمن جامی* را به همین نام، به گفته‌ی خود جهت فیض عموم، به ترکی ترجمه کرده است. هر حدیث را به صورت یک قطعه در وزن «فعلاتن مفاعلن فعلن (. . ـ ـ/ . ـ . ـ/ ـ ـ)» در آورده است. این اثر، مقدّمه‌ی منثور و خاتمه نیز دارد.

---

۱. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمّد. **بنگ و باده**، مقدّمه، تصحیح و تحشیه: دکتر ح. م. صدیق، تهران: تکدرخت، ۱۳۸۹.

نگارنده‌ی این سطور، کتاب **قیرخ حدیث** *فضولی* را با مقدّمه‌ای کوتاه در سال ۱۳۷۱، در *تهران* چاپ کرد.[1] پیش از آن نیز دوبار در *ترکیّه* در سال ۱۹۴۸ از سوی مرحوم *عبدالقادر قاراخان*، و در سال ۱۹۵۱ از سوی *کمال ادیب کورکچو اوغلو* در *استانبول*، همراه ترجمه‌های فارسی *جامی* و یک بارهم در *باکو*، در سال ۱۹۵۸ چاپ شده بود. در چاپ جدیدی که ما آماده کرده‌ایم، متون اصلی احادیث، برگردان فارسی *جامی*، و برگردان اوزبکی *نوایی* را نیز داده‌ایم.

۵ ـ ۳ ـ ۱. صحبه‌الأثمار: مثنوی در ۲۰۰ بیت در وزن «مفعول مفاعلن فعولن (ـ ـ./. ـ . ـ/. ـ ـ)» که نخستین بار *امین عابد* در سال ۱۳۰۶ هـ. آن را معرّفی کرده است.[2] در این مثنوی از زبان میوه‌ها سخن می‌رود. نخست باغی به تصویر درآمده است که در آن فواکه و میوه‌های فراوان وجود دارد: گوجه، هلو، گیلاس، شفتالو، سیب، گلابی، زردآلو، انگور، به، پرتقال، ترنج، انار، خرما، بادام، لیمو، عنّاب، هندوانه و خربزه. هر یک از این میوه‌جات از فضایل خود سخن می‌گویند و شاعر چون می‌بیند آن‌ها با هم در افتاده‌اند، باغ را ترک می‌گوید.

انتساب این اثر به *فضولی* را مرحوم *فؤاد کؤپرولو* به شدّت رد می‌کند[3] و می‌گوید که:

---

۱. فضولی بیاتلی، حکیم ملا محمّد. **قیرخ حدیث**، به اهتمام دکتر ح. م. صدیق، تهران: بنیاد بعثت، ۱۳۷۱.

۲. امین عابد، **اثری ناشناخته از فضولی**، مجموعه‌ی حیات، ج ۱، ش ۱۶، ص ۳۱۴.

۳. İA، حرف F، ص ۶۹۷.

«قبل از نشر امین عابد، اوّلین بار در مجموعه مقالات مربوط بـه فـضولی کـه در شهر باکو، در سال ۱۹۲۵ چاپ شده، انتساب آن به فضولی ادّعا شده است.» [1]

و آن را به استناد یک مجموعه‌ی چاپ سنگی (سال ۱۳۰۴ هـ. ق) منـسوب بـه *عباس مذنب* می‌داند. امّا باید دانست که این مثنوی در سـال‌هـای آغـازین تأسـیس چاپخانه در *تبریز*، بدون ذکر تاریخ، به چاپ سنگی رسیده اسـت. دلایلـی کـه در ردّ انتساب این اثر به *فضولی* کنار هم چیده می‌شود، از قماش دلایلی است که بـرای ردّ انتساب مثنوی **یوسف و زلیخا** به *فردوسی طوسی* آورده شده است.[2] آمدن نـام *عبـاس مذنب* در یک مجموعه‌ی چاپ سنگی، ناشی از بی‌دقّتی ناشر و اسـتفاده از شـهرت *مذنب* در سرودن اشعاری از این دست بوده است. شـیوه‌ی بیـان و سـبک شـعری مثنوی، به تمامی، حکایت از آن دارد که اثر به ظنّ قریب به یقین، سروده‌ی کسی جز *فضولی* نمی‌تواند باشد:

اول قادر و حیّ و فرد و فتّاح،
آدیمی منیم قویوبدو تفّاح.
هم چهره‌مه وئردی سرخ رنگی،
هم اگنیمه اطلس فرنگی.
ایکی یاربن آراسیندا محرم،
یوخ من کیمی دهرده مقدم.
هم پیک نگار نازنینم،
هم قاصد یار مه‌جبینم.

---

۱. همان‌جا.

۲. فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم. **یوسف و زلیخا**، به اهتمام دکتر حسین محمّدزاده صدیق، تهران: انتشارات آفرینش، ۱۳۶۲.

این مثنوی را این‌جانب تصحیح و چاپ کرده است.[۱]

۶ـ۳ـ۱. حدیقه‌السّعدا: اثری است پیرامون واقعه‌ی شهادت حضرت *امام حسین*(ع) در *کربلا* که به نظم و نثر تصنیف شده است و از آثار پر ارزش تاریخ زبان و ادبیات ترکی به شمار می‌رود و نسخ خطّی متعدّدی از آن موجود است که نخستین بار در سال ۱۲۵۲ هـ. چاپ شد. این اثر در یازده باب تدوین شده است: **باب اوّل**، در بیان احوال انبیاء، و **باب یازدهم**، در بیان آمدن مخدّرات اهل بیت از *کربلا* به *شام*، است. *فضولی* در تصنیف این کتاب به **روضة‌الشّهدا** اثر *واعظ کاشفی* نظر داشته است. و آن را به نثر مسجّع زیبایی نوشته است. البتّه منظور آن نیست که ادّعا کنیم *فضولی*، **روضة‌الشّهدا** را ترجمه کرده، بلکه باید گفت که وی در کنار منابعی چون: **کنزالغرائب**، **صحیفه‌ی رضویه**، **شواهدالنّبوة**، **مرآت‌الجنان** *و* **تظلّم**، از **روضة‌الشّهدا** بیشترین بهره را برده است.

حدیقة‌السّعدا در تصنیف و تألیف بسیاری از متون فارسی نیز مؤثّر بوده است. مثلاً **افتخارالعلما** *صهبا* از شعرای سده‌ی ۱۳ هـ. در نظم مثنوی **حمله‌ی حیدری** به این کتاب توجّه داشته است. این کتاب بارها در *تبریز*، *قم* و *تهران* چاپ شده است. در *باکو* به کوشش *علیار صفرلی* و آخرین بار در *تهران* به همّت و زحمت *حسن مجیدزاده ساوالان* (با درج نام *رسول اسماعیل‌زاده* بر روی جلد) انتشار یافته است.

---

۱. حکیم ملامحمّد فضولی بیاتلی، **صحبت الاثمار**، مقدّمه، تصحیح و تحشیه: دکتر ح. م. صدیق، تهران، تکدرخت، ۱۳۸۹.

۷ ـ ۳ ـ ۱. مکتوبات و منشآت: حاوی مکتوبات خمسه‌ی *فضولی* بـه معـاریف زمان خود که تاکنون سه بار چاپ شده است. این اثر به **مکتوبات خمسه** نیـز نـامبردار است. این مکتوبات از سوی *فضولی* به اشخاص زیر نوشته شده است:

الف. *بایزید چلبی* فرزند سلطان *سلیمان قانونی*

ب. *جلال‌زاده نشانجی مصطفی چلبی*.

ج. *قاضی علاءالدین*.

د. *ایاز پاشا* والیِ *بغداد*.

نخستین مکتوب، **شکایت‌نامه** نام دارد که حاوی قطعات منظوم است.

این مکتوب را در نوع‌بندی ادبی تاریخ نثر ترکی، مـی‌تـوان جـزو منـشآت فنـی بـه حساب آورد.

مخاطبِ پنجمین مکتـوب معلـوم نیـست. آن را *کمـال ادیـب کورکچواوغلـو*، مصحح **رند و زاهد**، در سال ۱۹۴۵ چاپ کرده است.[۱] بعدها این مکتـوب را خطـاب به *احمد میر لوای موصل* تشخیص دادند.[۲]

۴ ـ ۱. آثار فارسی

فضولی به زبان فارسی و ظرایف و دقایق آن تسلّطی استادانه و ماهرانه داشـت و به این زبان، آثار منظوم و منثور چندی به شرح زیر بر جای گذاشته است:

---

۱. **بولتن زبان ترکی**، ۱۹۴۵، ص ۳۸۸– ۳۸۳.

۲. مجله‌ی زبان و ادبیات ترکی، ج ۳، ص ۵۳.

۱ ـ ۴ ـ ۱. **هفت جام**: که به **ساقی‌نامه** نیز مشهور است. دارای ۳۲۷ بیت در بحر متقارب:«فعولن فعولن فعولن فعول (. ـ ـ/. ـ ـ /. ـ ـ/. ـ.)» و شامل مقدّمه، هفت قسم و خاتمه است. اثر، ماهیّتی صوفیانه دارد. شاعر متصوّف در هر قسم با یکی از آلات موسیقی نظیر نی، دف، چنگ، عود، طُنبور، قانون و جز آن مباحثه می‌کند.

مقدّمه‌ی اثر چنین آغاز می‌شود:

سر از خواب غفلت چو برداشتم،
لوای فراست بر افراشتم.
فکندم به آثار حکمت نظر،
به معموره‌ی صنع کردم گذر.
ندیدم به از میکده منزلی،
چو پیر مغان، مرشد کاملی.

پس از مقدّمه، هفت نشئه‌ی جام آغاز می‌شود. در نشئه‌ی نخست، با نی؛ در نشئه‌ی دوّم، با دف؛ سوّم، با چنگ؛ چهارم، با عود؛ پنجم، با سه‌تار یا طنبور؛ ششم، با قانون؛ و در نشئه‌ی هفتم، با خود مطرب سخن می‌گوید. این مثنوی سرشار از اصطلاحات موسیقایی و صوفیانه است.

این اثر، حاکی از وقوف عالمانه‌ی *فضولی* به علم و فن موسیقی است. نسخه‌های خطی آن از *بنگال* تا *انگلستان* در اغلب کتابخانه‌های دنیا موجود است.[1] این مثنوی را یکی از موسیقی‌شناسان اوزبک موسوم به *محمّد رسول میرزا خوارزمی*، به زبان اوزبکی ترجمه کرده و با عنوان **مرغوب‌النّاظرین** وارد دیوان خود

---

۱. ر.ک.: **فهرست ریو** (ص ۳۰۵) و **فهرست ایوانف** (ص ۶۶۷).

ساخته است.[۱] در *ایران* متن کامل آن را نگارنده در کتاب درسی **متون ادبی هنر** و نیز در **درسنامه‌ی رسالات موسیقایی** گنجانده‌ام[۲] و در دیوان فارسی *فضولی*[۳] نیز آورده‌ام.

۲ ـ ۴ ـ ۱. انیس‌القلب: قصیده‌ای به فارسی است در ۱۳۴بیت که در پاسخ **بحر الأبرار** یا قصیده‌ی شینیه‌ی *خاقانی* است با مطلع:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش،
دم تسلیم سر، عشر و سر زانو دبستانش.

که قبل از *فضولی*، *امیر خسرو دهلوی* آن را پاسخ گفته است به مطلع:

دلم طفل است و پیر عشق استاد زباندانش،
سواد الوجه سبق و مسکنت گنج دبستانش.

و **مرآت‌الصّفا** نامیده است. و *جامی* نیز تحت نام **جلاءالرّوح** جواب داده است به مطلع:

معلم کیست؟ عشق و کنج خاموشی دبستانش،
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش.

و قصیده‌ی *فضولی* چنین شروع می‌شود:

---

۱. ر.ک.: **خوارزم موسیقی تاریخچه‌سی**، ۱۹۲۵، ص ۴۳. و نیز ر.ک.: دکتر م. صدیق، ح. **آشنایی با رسالات موسیقی**، تهران: انتشارات فاخر، ۱۳۷۹.

۲. م.صدیق، ح. **متون ادبی هنر**، تهران: دانشگاه سوره، ۱۳۷۹/ **درسنامه‌ی متون رسالات موسیقایی (بر اساس دورس دکتر صدیق)**، گردآورنده: معصومه غلام نژاد بازکیائی، تهران: نشر تکدرخت، ۱۳۸۸./و نیز ر. ک.: محمدزاده صدیق، حسین. **سیری در رساله‌های موسیقایی**، تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۹.

۳. حکیم ملا محمّد فضولی بیاتلی، **دیوان اشعار فارسی**، انتشارات یاران، تبریز، ۱۳۸۶.

دلم درجی است، اسرار سخن درهای غلطانش،
فضای علم دریا، فیض حق باران نیسانش.

این قصیده را اولین بار در سال ۱۹۴۴ *جعفر ارقلینچ* همراه ترجمه‌ی زیبای ترکی در *استانبول* انتشار داد. و سپس، مرحوم خانم *مازی اوغلو* آن را داخل دیوان فارسی *فضولی* کرد که در چاپ دیوان فارسی، با مقدّمه و حواشی این قلم نیز آمده است. به نظر برخی از *فضولی*‌شناسان، وی این قصیده را پیش از فتح *بغداد*، به دستور سلطان *سلیمان قانونی* سروده و به او تقدیم داشته است.[۱]

و در جایی اشاره به سه استاد سخن پیشین می‌کند و می‌گوید:

نه من تنها شدم بانی این خانه، کز اول بود،
اساس از کاملان هند و شروان و خراسانش.
سه رکن از خانه بود از خسرو و خاقانی و جامی،
من از بغداد کردم سعی در تکمیل ارکانش.
ز کان طبع، پولادی برون آورد خاقانی،
سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شروانش.
به استادی، از آن پولاد، خسرو ساخت مرآتی،
روان سوی خراسان کرد از دهلی و ملتانش.
جلایی داد آن را جامی، آنگه جانب بغداد،
فرستاد از برای خادمان شاه مردانش.
بر آن آئینه زیبی بست برخود بکر نظم من،
که هر کس دید حسن صورت او، ماند حیرانش.

---

۱. İA، حرف F، ص ۶۹۶

ز هر علمی دلم را بهره ده یارب! چو می‌دانی،
دل من پیر تعلیم است و من طفل سبق خوانش.

در این چکامه‌ی بلند، *فضولی* از فضیلت سخن، ضـرورت علـم، عرفـان و فقـر سخن می‌گوید و اهل ریا و مدح و تملّق را تقبیح می‌کند.

۳ ـ ۴ ـ ۱. سفرنامه‌ی روح: این رساله در واقع یک سفرنامه‌ی تمثیلی است کـه با نگرش طبی و به قصد تشریح اعضای داخلی بدن انـسان و بـا آرمـانی عرفـانی و فلسفی نگاشته شده است. در این حکایـت تمثیلـی، *روح* در عـالم جبـروت متولّـد می‌شود و چون میل سفر و گشت و گذار می‌کند، به عالم ناسوت می‌افتـد و هنگـام دخول در بدن، چهار برادر دوقُلو به نام‌های *خون*، *صفرا*، *بلغم* و *سـودا* مـی‌یابـد کـه مالکِ مُلک تن بودند. در بدن با دختری موسوم به *مزاج*، که طبایع چهارگانه‌ی بدن را در تصرّف داشت، ازدواج می‌کند و از او صاحب فرزندی *صحت* نام می‌شود.

روح، با عیال و فرزند خود، در کشور *بدن* گردش می‌کند. نخست به قلعه‌ای بـه نام *دماغ* می‌رسد و در آن‌جا به محلّه‌های *سامعه*، *باصره*، *شامّه*، *ذائقه*، *حس مـشترک*، *خیال*، *متصرّفه*، *وهم*، *حافظه* و جز آن وارد می‌شود. از این قلعـه راه بـه شـهر جگـر می‌یابد. در شهر جگر با *غاذیه*، *نامیه*، *مولده*، *مصوّره*، *جاذبه*، *ماسکه*، *هاضـمه* و *دافعـه* آشنا می‌شود و سپس، به شهر *دل* می‌رود. در شـهر *دل*، بـا سـاکنان آن شـهر: *امیـد*، *خوف*، *محبّت*، *عداوت*، *فرح* و *غم* افـت و خیـز مـی‌کنـد و در همـان‌جـا سـکنی می‌گزیند. او *امید*، *فرح* و *محبّت* را نزد خود نگه می‌دارد و *خوف*، *عـداوت* و *غـم* را از خود می‌راند.

روزگاری چهار برادر همزاد: *بلغم*، *خون*، *سودا*، *صفرا*، در این شهر مهمانش می‌شوند. اما با هم می‌ستیزند. گرچه *روح* می‌کوشد آنان را آشتی دهد، ولی *عداوت* با سپاهیان *کین* و *حسد*؛ *خوف* با سپاه *حیرت*، *هراس* و *اضطراب*؛ و *غم* با سپاه *محنت*، *حرمان* و *حسرت* به قلعه هجوم می‌آورند که *صحّت* را بربایند.

در داخل قلعه، *فرح* از قشون *حسن*، *محبّت* از قشون *عشق*، و *امید* از قشون *عقل* مدد می‌خواهند. *حسن* و *عشق* به یاری می‌شتابند و سرانجام، *عقل* با قشون خود خصم را مغلوب می‌سازد و *خوف* و *غم* را اسیر می‌کند.

در این میان، *عداوت* متواری می‌شود و *مرض* را به یاری می‌طلبد. *مرض* نیز از *سودا* کمک می‌خواهد، و بدین گونه کشور *تن* از هم می‌پراکند. سپس، *روح* به یاری *عقل* و با کمک *پرهیز*، *سودا* را از میان بر می‌دارد و *خون*، *بلغم* و *صفرا* را بی‌خاصّیت می‌کند، و بدین گونه کشور *تن*، آرام می‌گیرد.

در پایان ماجرا، *فرح*، *حسن* را به شهر *دل* می‌آورد و او نیز، با خود شیوه‌ی *ناز*، *عشوه*، *کرشمه* و *غمزه* را به این کشور وارد می‌کند و ماجراهای دیگری شروع می‌شود.

به پیروی از مضمون این اثر بدیع، از سوی شیخ غالب مثنوی حسن و عشق سروده شده است. این‌جانب اخیراً تصحیح این اثر را با یاری خانم *شایسته ابراهیمی* به فرجام رسانیده و انتشار داده‌ام.[1]

---

۱. فضولی، حکیم ملامحمد. **سفرنامه‌ی روح (صحّت و مرض)**، مقدمه تصحیح و تحشیه: دکتر ح. م. صدیق، شایسته ابراهیمی، تهران: تکدرخت، ۱۳۸۹.

۴ ـ ۴ ـ ۱. رساله‌ی معمّائیـه: در ایـن رسـاله، نخـستین بـار *کاتـب چلبـی* در **کشف‌الظّنون** از آن سخن گفته است. تاکنون دو نسخه‌ی خطّی از آن یافت شده که باز به همّت *کمال ادیب کورکچو اوغلو* انتشار یافته است. این نشر حاوی ۱۹۰ معمّـا از *فضولی* است که به دو زبان ترکی و فارسی سروده شده است.

این رساله را بار دوّم مرحوم *حمید آراسلی* در سال ۱۹۵۸ در شـهر *بـاکو* چـاپ کرد. معمّاسازی که در نوع‌بندی ادبی، جزو فنون بدیعی به شمار می‌رود، اوّل بـار در ادبیات ترکی ایجاد شد و سپس، از سده‌ی هشتم به این سوی در فارسـی نیـز رواج یافت. *فضولی* گذشته از ترکی، به فارسی نیز معمّا ساخته اسـت و حجـم معمّاهـای فارسی او بیشتر است.

۵ ـ ۴ ـ ۱. فرهنگ ترکی به فارسی: آنچه معروف است این است کـه *فـضولی* فرهنگی در شرح لغات ترکی شرقی ناظر بر دیوان *امیر علیشیر نوایی* و *لطفی هـروی* ترتیب داده است. نسخه‌ای از آن را مرحوم پرفسور *فاخر ایز* در سال ۱۹۵۶ در یکـی از کتابخانه‌های *پاکستان* دیده است؛[1] ولی هنوز منتشر نشده است.

۶ ـ ۴ ـ ۱. دیوان فارسی: شامل: مقدّمه، ۴۹ قصیده، ۴۱۰ غـزل، ۳۳ قطعـه، یـک ترکیب‌بند، یک ساقی‌نامه (هفت جام)، یک مثنوی، یک مسبع، یک تـسدیس، یـک ملمّع، ۱۳ دوبیتی و ۱۰۵ رباعی است که بر اساس تـصحیح خـانم *مـازی اوغلـو* بـا مقدّمه، حواشی و تصحیح مجدّد از سوی این قلم در سال ۱۳۸۷ در *تبریز* چاپ شد. گزیده‌ی آن نیز به همت آقای *کریم اسدی* و *شاهرخ نخعی* اخیراً انتشار یافته است.[2]

---

۱ Mujgan Cunbur. Fuzuli Bibliyografiyasi Denemesi , M. E.B / I.S.T

۲. **گزیده‌ی دیوان فارسی حکیم ملا محمّد فضولی**، به کوشش کریم اسدی/ شاهرخ نخعی، تهران: نشر تکدرخت، ۱۳۸۸.

به نظر ما، اهمیّت دیوان *فضولی* در آن است که زمینه و گستره‌ی مساعدی برای ظهور *صائب تبریزی* و پیدایش سبک معروف به هندی داشته است.

دیوان فارسی *فضولی* در میان دواوین فارسی، از بلیغ‌ترین آن‌ها و بی‌عیب‌ترین دیوان‌ها به شمار می‌رود.[۱] و در تاریخ شعر فارسی، در واقع، پلی میان سبک عراقی و سبک ترکی (معروف به هندی) شناخته می‌شود. *فضولی* پیش از *صائب تبریزی*، به این سبک روی آورده و در واقع، این شیوه را *از امیر علیشیر نوایی* اخذ کرده و به *میرزا محمّد علی صائب تبریزی*، سپرده است.

۱. مشرف، مریم. **زندگی و شعر محمد فضولی**، تهران: روزنه، ۱۳۸۰، ص.۱۴۲.

۲. معرّفی رند و زاهد

۱ــ۲. نام کتاب

کاتب چلبی این کتاب را **رند و زاهد** می‌نامـد.[1] آن را گـاهی **رسـاله‌ی رنـد و زاهـد** و **محاوره‌ی رند و زاهد** نیز نامیده‌اند.

۲ــ۲. معرفی اثر

رند و زاهد نشانگر تسلّط کم‌نظیر *فضولی* بـه تحلیـل و تقریـب دقـایق فلـسفی و کلامی و نیز، مهارت وی در سخن‌آرایی و زیبایی‌شناسی لفظی است.

اثر با تحمیدیّه آغاز می‌شود. نخست، مقدّمه‌ای در معرّفی زاهد به عنـوان پـدر، و رند به عنوان پسر می‌آورد. و سپس، به محاورات آن‌ها می‌پـردازد. شـیوه‌ی محـاوره چنین است که معمولاً زاهد به سخن آغاز می‌کند و رند به او پاسـخ مـی‌دهـد و بـا دلائلی سخته به رد آراء زاهد می‌پردازد. و سرانجام، او را مجاب مـی‌سـازد و مـدلّل می‌دارد که بی‌جهت به مجادله پرداخته‌اند و:

هرگاه که اعتبار نیکی و بدی،
خیزد ز میان، مسجد و میخانه یکی است.

---

۱. کاتب چلبی. **کشف‌الظنون**، چاپ سنگی، استانبول، ۱۹۴۱، ص. ۲۵۵.

۳ـ۲. چکیده‌ی رند و زاهد

فضولی در آغاز رساله، دو بیت در تحمیدیّه می‌آورد و پس از بسمله و صلوات، به نقل داستان آغاز می‌کند و می‌گوید:

«*در دیار عجم زاهدی بود که دست از تعلّقات دنیا شسته و به عبادت روی آورده بود و حاصل عمر ۶۰ ساله‌اش فرزندی بود* ***رند*** *نام که هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده بود.*»

زاهد آرزو داشت که فرزندش به قضا و قدر گردن نهد و از چون و چرا پرسش نکند و *رند* می‌خواست که از هر قیدی خود را رها سازد.

زاهد او را اندرز داد، سخنان مستند به شرع و مغلق بر زبان راند. *رند* حدیث نبوی را به او یادآوری کرد که:

کَلِّمِ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِم.

و گفت:

«*اصل، معنا است نه الفاظ پر طمطراق. سخن آن است که بی‌سوادان نیز آن را دریابند.*»

زاهد، از میل و هوس *رند* به شعر سراغ گرفت و آیه‌ی:

وَ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُون

را به یاد او آورد. *رند* نیز این حدیث را پیش کشید که:

إنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً

زاهد، او را اندرز داد که علوم شرع را فرا گیرد و یادآوری کرد که:

الدُّنیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةَ

رند به زاهد گفت:

«تو عمری در این جهان سپری کرده‌ای، مرا ارشاد کن که روش و قاعده در این جهان عبارت از چیست؟ »

و چنین افزود که:

«در انسان دو موجود است: نخست آن‌که صوری است و از خاک آفریده شده است که مبدأ آن معونت پدر است. دوّم، وجود معنوی که فیض از مرشد می‌گیرد. و چون وجود معنوی برتر از وجود صوری است، از این رو، مرشد بر پدر و مادر تقدّم دارد؛ زیرا دانش روحی است که از فیض نفس مرشد به تن مرده‌ی ارباب طلب وارد می شود و به او جان می‌بخشد.»

زاهد به وی یادآوری کرد که باید رغبت به علم نماید و در وصف علم، شعر می‌سراید. *رند* گفت: *«پس مرا تعلیم ده که بیاموزم.»*

زاهد بر کاغذی حرف الف نوشت و گفت که لفظ جلاله با این حرف شروع می‌شود و از این رو کلید گنج علوم است و با اشاره به پوچی قضیه‌ی **مَا یَصْدُرُ مِنَ الْواحِدِ الاّ الْوَاحِد** می گوید: *« وجود معنوی در الف «ازل» ظاهر است.»*

زاهد به امّی بودن پیغمبر گرامی اشاره کرد که به علوم گذشته و آینده وقوف داشت و نتیجه گرفت که تعلیم خط، شرط دانستن نیست و استعداد عرفان موقوف خط نیست.

در این جا زاهد و *رند* به مقایسه‌ی علوم ظاهری و باطنی پرداختند. زاهد از علوم ظاهری و *رند* از علوم باطنی دفاع کردند. زاهد خط را «اساس» می‌دانست و *رند* این سخن را «قیاس» غلط می‌شمرد.

زاهد گفت: *«اگر از آموزش خط اکراه داری، آداب خدمت ملوک گیر و به تقرّب پادشاهان تلاش کن.»*

رند پاسخ داد که: «*غرض از وجود مخلوق، عبادت خالق است، از مخلوق عبادت مخلوق نه لایق است.*»

زاهد به او اندرز داد که به زراعت بپردازد و *رند* در پاسخ گفت: «*زراعت خسارتی است به امید منفعت، و شدّتی است به آرزوی راحت!*» زاهد گفت: «*پس، تجارت گزین و گل تمنّا از گلشن آن شیوه بچین!*» و *رند* پاسخ داد: «*تجارت سودایی است در طلب سود و قصد احتیاج خلق در تمنّای مقصود.*»

زاهد توصیه کرد که : «*پس، صنعتی از صنعت بازاریان بیاموز که صنعت، روزیِ بی‌منّت است.*»

رند به مفهوم «*دوام عذاب برای روزی و زیستن برای عذاب*» اشاره کرده، به ردّ آن نیز می‌پرداخت.

زاهد ترس خود را از بی‌علم و بی‌خرد ماندن *رند* بر زبان آورد. و *رند* نیز از کور و کر بودن علم و عقل از قول و فعل خدا سخن گفت و دانش حق را ورای عالم و عاقل بودن شمرد و غرض علوم و صنایع را معرفت باری تعالی دانست و در تأیید ادّعای خود تمثیلی آورد به این صورت: «*عاقلی از جاهلی می‌پرسد: چگونه است که تو از غم و اندوه دور هستی. و جاهل می‌گوید که: من توکّل به لطف حق دارم و تو به تدبیر خویش مغرور هستی. از این رو، من به جهل خود شاد و مسرورم؛ ولی تو مقهور درگاه رب هستی.*»

زاهد در پاسخ گفت: «*حاشا که خدا نادان را به سلسله‌ی عنایت درآورد و دانا را در ورطه‌ی اهانت گذارد.*»

به نظر زاهد دارا بودن جاهل و نادار بودن دانا یا از خدا نیست و یا آن که رتبه‌ی فقر و فنا از نعمت افزون‌تر است. و به نظر *رند*:

این که دایم دولت دنیا به نادان می‌رسد،
از برای انتظام ملک، عین حکمت است.
می‌تواند یافت دانا قرب نادان را به عقل،
لیک نادان را حصول قرب دانا زحمت است.

زاهد از این سخنان *رند* و از این‌که خلاصه‌ی حیاتش را صرف او کـرده اسـت، رنجیده خاطر شد. *رند* چنین می‌اندیشد که بد بودن فرزند، منشأ نیکنامی پدر اسـت؛ زیرا اگر فرزند عالمی از او اعلم بود، خواهند گفت علم پدر این قدر نبود!»

زاهد اندرزهایی در اطاعت و ریاضت به *رند* داد و او هم گفت که اکراه ریاضـت در طبیعت انسان عجب نیست، مخصوصاً که در طبیعت کودک کـه متحمّـل تعـب نیست.»

زاهد به اشاره فهماند که: *«من سبب خلقت تو شده‌ام، باید اقتدا به من کنی!»* و *رنـد* در پاسخ گفت که: *«آری، ولی با آوردن من بـه دنیـا، گرفتـار درد و رنجـم ساختی!»* کـه در خانه‌ی تو، سرور، بی‌حصولِ تعب حاصل نمی‌شود.

اوّلی به عتاب گفت که: *«مجبور هستی که کار کنی!»* و دوّمی خطاب کرد که: *«چـرا بهایم و وحوش دشت و بیابان تدبیر معاش نمی‌کنند.»* اوّلی به اشاره فهماند که: *«تـا تحمّـل فقر نکنی راه دارا بودن را نیابی.»* و دوّمی گفت: *«من از تو طریق راحـت مـی‌جـویم، تـو از محنت سخن می‌گویی و من از عشرت گویم و تو ابواب مشقت می‌گشایی!»*

زاهد به عتاب گفت: *«این مطلوب را به کس دیگری بگو و در دیگری بزن!»*

و *رند* پاسخ داد که: *«این بر گردن تو و وظیفه‌ی تو است.»* زاهد اعتراض کرد که:

تو دیده‌ای از من همه احسان و کرم،
من از تو ندیده‌ام به جز جور و ستم.

و *رند* گفت: *«مقصر خود هستی که تأهل اختیار کردی!»* و بدین‌گونه مباحثه اوج گرفت تا آن‌که عزم سفر کردند. در راه به عبادت‌گاهی رسیدند. *رند* پرسید: *«این چه مقام است؟»* زاهد جواب داد که: *«این مقام امن و امان از فتنه‌ی شرارت ابلیس است.»* در مباحثه با هم، زاهد از «ظاهر»، و *رند* از «باطن» سخن گفتند و تماشاکنان به هر جا گذشتند تا به «خرابات» رسیدند. زاهد آن‌جا را «خانه‌ی شیطان» نامید و *رند* بر او اعتراض کرد. زاهد از «کثرت»، و *رند* از «وحدت» سخن گفتند.

زاهد در ردّ باده‌خواری، برهان الهی را دلیل کافی می‌داند و آیه‌ی:
إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيسِرُ وَالأَنْصَابُ وَالأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. را می‌خواند. و *رند* ادّعا می‌کند که باده‌ی موجود در آن‌جا، شراب طهور است و از او رخصت دخول به خرابات می‌طلبد. زاهد چون بر او اعتماد داشت، اجازه‌ی دخول داد.

در خرابات، پیر روشن‌ْضمیر و صافیْ‌دل به او گفت:

گر راه، غلط کرده‌ای، اینک ره راست،
ور طالب مایی، بنشین، بسم الله!

در خرابات میان *رند* و پیر مباحثه درگرفت و سرانجام، پیر، چون استعداد عرفان در طبیعت او ملاحظه نمود، به ساقی گلرخ اشارت فرمود و شراب جلاءالرّوح به او داد.

در این مباحثات، *رند* دوای درد دل خود را بازیافت. و از سوی دیگر، زاهد از دیر کردن *رند* سراسیمه شد و به میخانه دوید و *رند* را در حلقه‌ی می‌خواران دید و بر سر خود زد و گفت:

آمد به سرم از آن‌چه می‌ترسیدم!

و در جواب شنید که: *«آن‌چه را بد می‌دانی، در اصل خوب است!»* و این بار مناظراتی در موضوع «اراده» و «قضا و قدر» و نیز، در مفهوم «رحمان» و «شیطان» و موضوع «ثواب» و «گناه» و مقوله‌ی «مغفرت» و «معصیت» در گرفت و نیز، در نسبت «لهو و طرب» و «ترک ادب» با هم و موضوع «حقیقت» و «مجاز» به بحث پرداختند.

زاهد اندک اندک دریافت که او در «باطل»، و *رند* در «حق» غوطه‌ورند و به تنبیه *رند* عارف، آیینه‌ی افعال از کدورت ریا مجلّی گردانید و بدین‌گونه به مرتبه‌ی «وحدت» رسید و «مخالفت» به «موافقت» بدل گشت.

سخن پایانی خالق اثر این است:

هرگاه که اعتبار نیکی و بدی،

خیزد ز میان، مسجد و میخانه یکی است.

۴ـ۲. عرفان فضولی

فضولی، بحث عرفانی را از آن‌جا شروع می‌کند که از زبان زاهد می‌گوید:

ما یصْدُرُ مِنَ الْواحِدِ الاّ الْواحِد.

این ویژگی فیلسوفان مَشّایی است که می‌گویند از واحد **مِن جمیع الْجَهات وَ الْحیثیّات** جز واحد صادر نمی‌شود. *ابن‌سینا* در **الهیّات شفا** در استدلال این مطلب گوید:

«خداوند که واحد مِن جمیعِ الجهات و الحیثیات است، ذات خویش را تعقّل کرد و از این اندیشه، «عقل اوّل» پدید آمد.»

عقل اوّل دارای سه جهت یا سوی است و بر اساس آن، سه اندیشه و سه آفریده دارد:

اوّل، اندیشه‌ی مبدأ خویش که باعث ایجاد «عقل دوّم» می‌شود.

دوّم، اندیشه‌ی ذات خویش که «فلک اوّل» را ایجاد می‌کند.

و **سوّم**، اندیشه‌ی پیوند خود با مبدأ کـه از آن نفـس فلکـی ایجـاد مـی‌شـود. و بدین‌گونه هر عقلی از عقل ماقبل خود ایجاد می‌شود تا بـه آخـرین عقـل از عقـول طولی یعنی: عقل فعال می‌رسد و جهات کثـرت در آن باعـث ایجـاد عـالم کثـرات می‌شود.[1]

زاهد در این‌جا، در بحث ترغیب به علم، *رند* را به کسب سواد، یعنـی: فلـسفه و تعقّل و عقل‌گرایی فرا می‌خواند؛ ولی *رند* آن را رد می‌کند و «تعقّل» را شرط معرفت نمی‌شناسد و عارف خدا را «از تکلّم لال» می‌نامد و قیل و قال را «حصار سرگردانی» نام می‌دهد.

اندیشه‌ی عرفانی *فضولی* در این‌جا در قالب پاسخ‌هـای *رنـد* بـه زاهـد تبلـور می‌کند. او، قاعده‌ی «الواحد» را مطابق با حکم عقل می‌داند، امّـا مـی‌گویـد کـه ایـن قاعده، «احدیّت حق تعالی» را شامل نمی‌شود؛ زیرا احـدیّت حـق تعـالی، خـارج از حکم عقل است، و از سوی دیگر، حکم عقل به معرفـت علـم، «جهـت مطالعـه‌ی رسایل است و مطالعه‌ی رسایل، ورطه‌ی اختلاف مسایل!»

چگونه می‌توان گفت که خداوند خالق حکیم، تحت حکم مخلوق خویش واقع شود. و این، ناشی از جهل و نادانی است؛ چرا که «اخـتلاف مـسائل، لاجـرم منـشأ سرگردانی است، و طلب سرگردانی، دلیل نادانی!»

و به نظم می‌گوید:

هر چند کتاب بیش‌تر می‌خوانی،

---

۱. ابن سینا، **الشفاء، الاهیات**، به کوشش: ب. قنواتی و سعید زاید، قم: نشر ذوی‌القربی، ۱۴۲۸ هـ.، ص ۴۰۲– ۴۰۸.

در حیرت کار بیش‌تر می‌مانی!

فضولی، حق تعالی را واحدی می‌داند که دارای «احدیّت کثرت» است و بـه کنایـه می‌گوید:

«کثرت مطالعه‌ی کتب، موجب رفع شبهه نیست، بلکه موجب کثرت آن است و در این، شبهه نیست.»

فضولی می‌خواهد بگوید که احدیّت کثرت حق تعالی، مستلزم ایجاد کثـرات در عالم است. اهل فلسفه که برای توجیه کثرت در عالم ادّعا می‌کنند **ما یَصْدُرُ مِنَ الْواحِـدِ الاّ الْواحِد**، می‌گویند که صـادر اوّل وجـوه متعـدّد دارد و از ایـن رو، صـدور کثـرت می‌کند.

فضولی از زبان *رند*، چنین فیلسوفی را «جاهل» می‌نامد. *ابن عربـی* در ایـن بـاب گوید:

*«ابداً تجلّی الهی در احدیّت جاری نیست و جز احدیّت نیز چیزی وجود نـدارد. اثر از واحدی که دارای جمعیّت نباشد، معقول نیست. نمی‌دانم چـرا عقـل‌هـایی جهل می‌ورزند از چیزی که روشن‌تر از آفتاب است و می‌گوینـد **لا یَصْدُرُ مِـنَ الْواحِدِ الاّ الْواحِد**. و حق تعالی را واحد مِن جمیع الوجوه می‌داننـد. در حـالی‌کـه نمی‌دانند نسبت‌ها، برخی از وجوه حقّ‌اند و در مذهبی دیگر (منظـور: اشـاعره)، صفات برخی از وجوه حق است، پس واحد مِـن جمیـع الوجـوه (در خلقـت) کجاست؟ بدان که کسی آگاه‌تر از حق تعالی بـه خـود نیـست کـه وحـدت در خویش را همان «احـدیّت مجمـوع» کـه «احـدیّت الـوهی»اسـت مـی‌دانـد و می‌فرماید:*

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یشْرِکُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاء الْحُسْنَى.

"این اسماء حسنی نود و نه اسم است که مدلول هر یک غیر از مدلول دیگری است، اگرچه مسمّی در همه‌ی آن‌ها واحد است. کسی جز الله، الله را نشناسد."

مَایعرفُ اللهَ الّا اللهُ فَاعْتَرِفُوا،
العَینُ واحِدةٌ وَالْحُکْمُ مُختَلِف.
فَقُلْ لِقَومٍ أبَوا الّا عُقُولَهُم،
هَذا هُوَ النَّهْرُ الْمَنْسابُ فَاغْتَرِفُوا.
وَ لَاتَقُولَن إنَّ الْعَقْلَ لَیسَ لَه،
سِوی دَلائِلِهِ فِیما بَدَا فَقِفُوا.
هُنَا وَ لاتَبْرَحُوا حَتَّی یجُوزُ بکُم،
إلَیهِ کَشْفٌ وَ مَا فِی الْکَشْفِ مُنْصَرِف.» [1]

فضولی سخنان *ابن عربی* را از زبان *رند*، خطاب به زاهد با هنر سخن‌آرایی بیان می‌دارد و نتیجه می‌گیرد که:

فقیه جمع کتب کرده این گمان دارد،
که علم خط سبب اکتساب عرفان است.
یقین نکرده که خط نیست منشأ عرفان،
و گر خط است، خط روی گلعذاران است.

---

۱. ابن عربی، محی‌الدین محمّد بن علی. **الفتوحات المکّیه**، بیروت: دار صادر، ج. ۱،۷۱۵.

زاهد در مقابل بیان زیبای *رند* از وحدت وجود و کثـرت ظهـور در وجودهـای امکانی، سخن گفتن از علیّت و صدور را دیگر خطا می‌شمارد، او را ترغیب به علـم جهت تقرّب به سلاطین می‌کند. اما *رند*، این‌جا نیز با او رویارویی می‌کند و جهـل را بهتر از علمی می‌داند که سبب قرب سلاطین شود.

زاهد چنان می‌پندارد که *رند* از علم اکراه دارد و هر دم به ترک آن، بهانه مـی‌آورد. او را اندرز می‌دهد که «آداب خدمت ملوک» یاد گیرد.

فضولی در این‌جا به اوج اندیشه‌ی فلسفی ـ کلامی خود می‌رسد و از زبان *رنـد*، خطاب به زاهد می‌گوید:

«غرض از وجود مخلوق، عبادت خالق است؛ از مخلـوق، عبـادت مخلـوق نـه لایق است.»

زاهد عدم رغبت *رند* به تحصیل علوم را «قصور ادراک» در او می‌داند و بـه هـر دری می‌زند، مأیوس و ناامید برمی‌گردد، او را به زراعت، تجارت و جـز آن دعـوت می‌کند؛ ولی *رند* هیچ کدام را نمی‌پذیرد، همـه را در مـشرب اهـل عرفـان «مـذموم» می‌نامد و مانند **ماهی سیاه کوچولـوی** *صمد بهرنگی* اذن سفر می‌خواهد تا ببینـد در دنیـا چه خبر است.

۵ـ۲. متکلّم و فیلسوف

داستان **رند و زاهد** *فضولی* دو قهرمان اصلی دارد:

۱. زاهد،

۲. رند.

زاهد در این داستان، کلامی است. متکلّمی است که از اقتدا و تقلید و اطاعت سخن می‌گوید.

۶ــ۲. فواید ادبی رساله‌ی رند و زاهد

این اثر به نثری روان، آهنگین و مسجّع نگاشته شده که برخی از ویژگی‌های آن بدین شرح است:

۱ــ۶ ــ۲. دیباچه‌آرایی

دیباچه‌آرایی یا براعت استهلال در معنی «نوشته‌ای را به گونه‌ای خوش و برجسته آغاز کردن» است. در دیباچه‌آرایی سخنور، به گونه‌ای آغاز به سخن می‌کند که خواننده بتواند زمینه‌ی سخن را پیش‌بینی کند.

فضولی با آوردن کلماتی نظیر «مذهب» و «صومعه» در مقابل «میکده» و «معصیت» در دو سطر اوّل دیباچه و چینش واژه‌هایی در ادامه‌ی آن نظیر عزّت ⟵ ضلالت، عزلت ⟵ انانیّت، تسبیح اطاعت ⟵ جام ارادت، به خواننده امکان می‌دهد که فوری زمینه‌ی کتاب را دریابد و از موضوع آن سر درآورد.

۲ــ۶ ــ۲. ناسازی یا تضاد:

▲ شبنم جهالت، حرارت ذوقِ معرفت از مَوقِد ضمیر تو فرو نشاند.

▲ دانا در معیشت، به تدبیر خود اعتماد دارد. و نادان، کار خود به عهده‌ی کرم خود گذارد.

▲ زراعت، خسارتی است به امید منفعت و شدّتی است به آرزوی راحت. همیشه تخم باید انداخت و خود را منتظر محصول باید ساخت. این صورت تمنّای

نقصان حیات است و استعجال وعده‌ی ممات است. حقیقت این عالم معلوم است و در مشرب اهل عرفان مذموم.

۳ـ۶ ـ۲. نثر مسجع

▲ آن‌جا خطایی دیدم در صورت صواب و این‌جا ثوابی مشاهده نمودم در کسوت عقاب.

▲ کلمه‌ی نومیدان به زبان راندی و افسانه‌ی محرومان خواندی.

۴ـ۶ ـ۲. تشبیه

▲ زاهد بر صحیفه‌ی صورت، الف کشید.

▲ به فروغ آن، شمع روان برافروزم.

۵ـ۶ ـ۲. استعاره

▲ گوش هوش مقابل گشاده.

▲ در عوض چشم مرحمت داری.

۶ ـ۶ ـ۲. استفاده از قید اختصار

▲ القصه، مجمعی از دنیا گذشته ....

▲ باری از کیمیایی زراعت بهره‌ای دریاب.

۷ـ۶ ـ۲. استفاده از افعال به صورت وصفی

▲ حکایت بدین قانون شنیده و جرعه‌ی جام روایت بدین نمط چشیده.

▲ هنوز سبزه‌ی غبار خط بر صفحه‌ی عارض ندمیده و به مضمون خط آفرینش به قوّت ادراک نرسیده.

۸ ـ۶ ـ۲. چینش‌آرایی

آرایش سخن بر پایه‌ی چینش ویژه‌ای از کلمات و عبارات، کاری بسیار زیبا و ظریف است و سر تا سر **رند و زاهد** مشحون از این هنر است. مانند:

ـــ	اکراه	عبارت	منثور	معلوم	شد
و	رغبت	کلمات	منظوم	مفهوم	ـــ

***

ساقی	جرعه‌ای	ظریفانه	به دست	رند	داد
و رند	ـــ	حریفانه	بر لب	ـــ	نهاد

***

برهان	الهی	دلیلی	است	کافی
اکراه	اهل الله	جوابی	است	شافی

۹ـ۶ ـ۲. هم‌خوانی و تناسب

مانند: داغ و درد، بود و نبود، شبنم و اشک.

۱۰ـ۶ ـ۲. حذف فعل به قرینه‌ی لفظی

▲ خدمت ملوک، متضمّن حصول سعادت است و پایه‌ی ملک و سلطنت [است.]

▲ اگر مقبول‌اند، عذاب رعایت ادب دارند و اگر مردودند بیم غضب. [دارند.]

۱۱ـ۶ ـ۲. تکرار فعل

▲ هم در ایّام حیات موجب اعتبار تو شود و هم بعد از ممات، مآثر آن یادگار شود.

▲ ابواب نصیحت باز کرد و به او پند دادن آغاز کرد.

۱۲ـ۶ ـ۲. مراعات نظیر

▲ چون به سهولت گذرانی معاش، شکر کن و کم ز خروسی مباش.

▲ بین به چه صورت شده ساعت‌شناس، عارف ساعت شده بهر سپاس.

▲ دانه و آبش که خدا می‌دهد، رو به فلک سر به زمین می‌نهد.

▲ فقیهی رسته از غوغای عالم، به تعظیمش قد محراب‌ها خم.

▲ به خاک پایش اهل تاج محتاج، زِ نعلینش سر افلاک را تاج.

۱۳ـ۶ ـ۲. جناس

▲ ای بر توسجود زاهدان وقت‌نماز! وی رغبت رندان به تو هنگام نیاز!

▲ اکتساب علم خط، مقوی قیل و قال است و عارف خدا از تکلّم، لال.

۱۴ـ۶ ـ۲. حذف فعل در جمله‌ی دوّم

▲ از منافع آنچه دیده‌اند و از فواید آنچه شنیده[اند.]

▲ معنی‌شناسان عالم سیرت همواره به او راغب‌اند و پیوسته به آن طالب [اند.]

۱۵ـ۶ ـ۲. واج‌آرایی

▲ غنیمت‌گر نداندکس به کسب هرهنر فرصت، پشیمانی‌نداردسودبعدازسستی اعضا.

۱۶ـ۶ ـ۲. واژه‌آرایی

▲ ورای عالمی و عاقلی‌ست دانش حق، زِقول‌وفعل‌خدا،علم‌وعقل‌کوروکراست.

۱۷ـ۶ ـ۲. هجاآرایی

▲ به خاک پایش اهل تاج محتاج، ز نعلینش سر افلاک را تاج.

۱۸ـ۶ ـ۲. عکس

▲ وصف او چون می‌شود تحریر در دیوان حکم، ترکِ دنیا کرده او، یا کرده دنیا ترک او؟

۱۹ـ۶ ـ۲. تلمیح

▲ هست انسان **أحسن التقویم** و حسن صورتش، بهترین قدرت یزدان و حسن صانع است.

۷ـ۲ گونه‌ها و اوزان اشعار

کتاب *رند و زاهد* یک اثر منثور و منظوم عرفانی و ادبی است. اغلب محاورات و گفت‌وگوهای دو تیپ اصلیِ کتاب به نثر مسجّع و سرشار از آرایه‌های ادبی است. و استنتاجات و استنباطات در هر پاره‌ای از گفت‌وگو به شعر بیان شده است.

فضولی در کتاب، از سه گونه‌ی شعری *مثنوی*، *قطعه* و *رباعی* استفاده کرده است. در سراسر کتاب ۴ مثنوی، ۶۲ قطعه، ۷۳ رباعی و ۲ تک‌بیت آمده است.

مثنوی‌ها در اوزان هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن . ـ ـ ـ/. ـ ـ ـ/. ـ ـ) ، رمل مسدّس مخبون محذوف (فاعلاتن فعلاتن فعلن ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)، سریع مسدّس مطوی مکشوف (مفتعلن مفتعلن فاعلن ـ. . ـ/ـ. . ـ/ـ. ـ) و خفیف مسدّس مخبون محذوف (فاعلاتن مفاعلن فعِلن ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ـ ـ) سروده شده‌اند.

جدول توزیع فراوانی اوزان عروضی قطعه‌ها چنین است:

ردیف	نام بحر	تعداد	ردیف	نام بحر	تعداد
۱	رمل	۳۵	۵	خفیف	۶
۲	هزج	۷۵	۶	رجز	۲
۳	مضارع	۱۲	۷	سریع	۱
۴	مجتث	۹	-	—	—

در رباعی‌سرایی، *فضولی* گاهی هر کدام از چهارمصراع رباعی را در یکی از زحافات شجره‌ی اخرب یا اخرم سروده است و لطفی به سخن منظوم خود بخشیده است. مانند:

یارب! تو مرا زاهد مغرور مکن. — *مفعول مفاعیل مفاعیل فعل*
رندی که بود ز حضرتت، دور مکن! — *مفعول مفاعلن مفاعیل فعل*
آن کن که به نیستی برآرم نامی. — *مفعول مفاعلن مفاعیلن فع*
در رندی و زاهدیم، مشهور مکن. — *مفعول مفاعلن مفاعیل فعل*

***

ای بر تو سجود زاهدان وقت نماز، — *مفعول مفاعلن مفاعیل فعول*
وی رغبت رندان به تو هنگام نیاز. — *مفعول مفاعیل مفاعیل فعول*
گر اهل حقیقت است، ور اهل مجاز، — *مفعول مفاعلن مفاعیل فعول*
هر کس به زبانی به تو می‌گوید راز. — *مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع*

۸ـ۲. ترجمه‌ها

همه‌ی آثار فارسی و عربی *فضولی بیاتلی*، به زبان ترکی آذریجانی ترجمه شده است. حتّی بسیاری از غزلیّات فارسی از چند شاعر ماهر معاصر با حفظ وزن و قافیه ترجمه شده است که منتخبی از آن را این‌جانب در *تهران* انتشار داده است.[۱] در این‌جا دو ترجمه از رساله‌ی **رند و زاهد** را یکی به ترکی استانبولی و دیگری به ترکی آذری معرّفی می‌کنیم:

---

۱. فضولی بغدادی، محمدبن سلیمان. **غزللر (فضولی‌نین فارسجا غزللری چئویریلریندن سئچمه‌لر)**، مقدمه، تصحیح و تحشیه: حسین محمدزاده صدیق، تهران: تکدرخت، ۱۳۸۸.

۱ـ ۸ ـ۲. ترجمه به ترکی استانبولی

از سوی *سلیم افندی* در سال ۱۲۱۹ هـ. به ترکی استانبولی ترجمه شده، در سال ۱۲۸۵ هـ. در مطبعه‌ی *تصویر افکار* در *استانبول* در ۱۳۴ صفحه به قطع رقعی چاپ شده است.

درباره‌ی این ترجمه، *کمال ادیب* گوید:

«. . . این ترجمه بسیار مغلق است و منشیانه تحریر شده است. هر کس فارسی بداند، اصل متن را بهتر از ترجمه خواهد فهمید.»

نمونه‌ای از ترجمه‌ی *سلیم افندی*:

«رند گفت: ای زاهد چون که مهالک سفر و خواطر غریبان بادیه‌ی هوا اکسیر ایسه بن گدایا طریقه‌ی تدبیر راه بلایی تعلیم و امر سفرده سلوک غربت بی‌نوایی تفهیم ائیله که قانغی محالدا ره‌جوی سمت احتیاط اولوب پوشیدن زره تلفظ ایله مخاوف سفردن خلاص و نه گوی طایفه‌دن احتراز لازمدیر که تطمین قوافل استخلاص ایله مقام سلامت و رهایی مناس ائده‌ییم، یعنی اعلان ائیله که اصناف مصائب غربت نه صورتله، عقیده‌ی راه امید صلاح مصاحبت و موافقت کیمینله روح‌نمای امید اولور.» [1]

۲ ـ ۸ ـ۲. ترجمه به ترکی آذری

رساله‌ی **رند و زاهد** از سوی *ق. الهامی* و در شهر *باکو* به ترکی آذری برگردانده شده و در مجموعه‌ی دو جلدی آثار *فضولی* که به مناسبت پانصدمین سال تولّد وی در ۱۹۹۵ چاپ گردیده، گنجانیده شده است. [2]

---

۱. فضولی بیاتلی، ملامحمّد. **رند و زاهد**، ترجمه‌ی سلیم افندی، استانبول، ۱۲۸۵ هـ. ص. ۶۸.

۲. فضولی بیاتلی، ملامحمّد. **اثرلری**، باکو، ۱۹۹۵، ج. ۲، ص ۲۳۱ – ۲۹۹.

این ترجمه، برگردانی معناگرا، مفهومی و سطری است. مضامین اشعار نیـز در آن به نثر درآمده است. با خواندن این ترجمه، خواننده به هنـر سـخن‌آرایـی *فـضولی* و آرایه‌های کم نظیر و فراوان آن از واج‌آرایی، هـم‌نـوازی، واژه‌آرایـی، گروهـه‌آرایـی، مصراع‌آرایی، بیت‌آرایی، بندآرایی، چینش‌آرایی، همخوان‌آرایی، دلیل‌آرایی، مثل‌آرایـی و فزونه‌آرایی در متن اصلی پی نخواهد برد و فقط با مـضمون و معنـای جمـلات و مصراع‌ها که با امانتداری ترجمه شده‌اند، آشنا خواهد گشت. مترجم در واقع به انتقال معنا توجّه داشته و نتوانسته است سبک، شیوه‌ی نوشتار، نحو و ساختار کتـاب را بـه خواننده‌ی زبان مقصد انتقال دهد.

باری، انصاف باید داد که ترجمه از هر گونه اغلاق و پیچیدگی بـه دور و بـسیار ساده و روان است. نمونه‌ی زیر گویای شیوه و اسلوب در به کارگیری نثر روزنامه‌ای از سوی مترجم است:

«زاهد دئدی:

▲ ای رند! انسانین ایشلری گره‌ک یا دنیا احوالی ایله اویغون اولسون، یادا آخرت. شرابین کیفیتینده هم [دنیانین] ایشینی اونوتماق وار، همده [آخرتی] اله گتیرمکـدن مأیوسلوق. تعجب ائدیرم که انسان اؤز شرفلی عقلی ایلـه حیـوانلاردان اوسـتون اولماسی ایله فخر ائتدیگی حالـدا، نـه اوچـون اؤز افتخـار واسـطه‌سـینی آرادان قالدیرماغا چالیشیر؟ ائله بیلیرم کی، الله شرابی حرام ائتمه‌سئیدی، هـئچ کـس اونـا رغبت ائتمزدی. یقین کی، شراب ایچمک نفسین طلبلرینه تابع اولماقداندیر. بلکـه ده الله ـین حکمونه مخالف اولماق اوچوندور.

شعر:

بیر شئی کی الله سنی اوندان چکیندیریر،

اونا نییه بیهوده یئره رغبت ائدیرسن؟
او سنی اؤزونه مخالف گؤردوکده،
البته سندن راضی قالمایاجاقدیر.»

پیداست که ترجمه فقط لفظ به لفظ و با نثر روزنامه‌ای نگاشته شده است؛ در حالی که در ترجمه‌ی یک اثر ادبی که فن بدیع و هنر سخن‌آرایی یکی از اهداف ایجاد و پیدایی آن است، شایسته است که به میزانی مورد قبول به آرایه‌های ادبی در زبان مقصد توجّه داشت. از نمونه‌های جالب ترجمه‌های موفّق در این زمینه در ترکی آذری از سوی مترجمان معاصر، می‌توان ترجمه‌ی زیبای **گلستان** *سعدی* را مثال زد که از سوی سه تن مترجم و شاعر زبردست به فرجام رسیده است.[1]

۳ـ ۸ ـ۲. تصحیح آنکارا

پیش از ما، **رند و زاهد** را *کمال ادیب کورکچو اوغلو* با مقابله‌ی چهار نسخه در سال ۱۹۵۶ در *آنکارا* چاپ کرده است که این‌جانب آن را در سال ۱۳۵۳ با مقدّمه و افزودن فهرست نسخ خطّی در *تهران* به چاپ رسانیدم.[2] پیش از آن به روایت خان بابا مشار این کتاب یکبار در سال ۱۲۷۰ هـ چاپ شده است.[3] وی در جلد دوم از کتاب خود از دو چاپ سنگی کتاب خبر می‌دهد.[4]

---

۱. شیرازلی سعدی. **گولوستان**، ترجمه ائدنلر:محمّد آقا سلطان، رحیم سلطان‌اف، اسماعیل شمس، کؤچورن و دوزنله‌یـن: ائلدار محمّدزاده صدیق، تهران: تکدرخت، ۱۳۸۹.

۲. فضولی بیاتلی، محمدبن سلیمان. **رند و زاهد**، به تصحیح محمد ادیب کورکچو اوغلو، به کوشش ح. م. صدیق، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۵۳ (چاپ اوّل در ایران).

۳. مشار، خانبابا. فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ج.۶۸۶/۱

۴. همان، ج. ۶۳۷/۲

نسخه‌هایی که او در تهیّه چـاپ انتقـادی خـود اسـتفاده کـرده، طبـق توصـیف خودش، چنین است:

(Yz.I) نسخه‌ی محفوظ در کتابخانه‌ی *غازی پاشا* در شهر *سامسون* به شـماره‌ی ۵۳/۱۶۴۲ دارای ۵۵ برگ، بدون نام کاتب و تاریخ کتابت.

(Yz. II) نسخه‌ی محفوظ در مجموعه‌ی *علی امیری* متعلّق به کتابخانه‌ی *ملـت فاتح* در *استانبول* دارای ۱۴۷ به شماره ی ۳۴۴ که در سال ۱۰۹۴ هـ. به دسـت *سـید مرتضی ولد میرحیدر مراغوی* استناخ شده است.

(Yz. III) نسخه‌ی محفوظ در کتابخانه‌ی دانشگاه *اسـتانبول* بخـش فارسـی بـه شماره‌ی ۳۳۹ دارای ۸۲ برگ کـه دارای مهـر تـاریخ ۱۱۵۳ در شـهر *بورسـه* را دارد. کاتب و تاریخ کتابت آن معلوم نیست.

(Yz IV) نسخه‌ی محفـوظ در مجموعـه‌ای در کتابخانـه‌ی دانـشگاه *اسـتانبول* بخش فارسی به شماره ۱۱۸۳ که مهر تاریخ ۱۴۳۰ هـ. را دارد؛ ولـی کاتـب و تـاریخ تحریر آن معلوم نیست.[1]

ما در تهیّه‌ی متن علمی – انتقادی حاضر متن مـصحّح او را بـه عنـوان نـسخه‌ی کمکی مورد استفاده قرار دادیم.

گفتنی است که قطعه‌ی "من از کجا و کوی خرابات؟/ این مصلحت نیـست بـر من مبارک./گر در دل تو این آرزو است،/ هذا فراق بینی و بینک." در این نـسخه بـه

---

۱. فضولی بیاتلی، محمدبن سلیمان. **رند و زاهد**، بـا تـصحیح و حواشـی بقلـم: کمـال ادیـب کورکچـو اوغلـو، آنکـارا: دانشکده‌ی الهیات دانشگاه آنکارا، ۱۹۵۶.

صورت نثر آورده شده و مصحّح تنها مصرع اول آن را شعر تشخیص داده و به صورت تک‌مصرع در وسط سطر به این صورت آورده است:

من از کجا و کوی خرابات از کجا؟

۹ ـ ۲. توصیف نسخ خطی

از این اثر در *ایران*، نسخ خطّی زیادی موجود است که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه *تهران*، کتابخانه‌ی *ملک* و کتابخانه‌ی مرکزی *مجلس* نگه‌داری می‌شوند. در آماده‌سازی متن **رند و زاهد**، شش نسخه‌ی خطّی و یک نسخه‌ی چاپی را روبه‌رو قرار دادیم و متون آن‌ها را یک به یک مقابله نمودیم و برای هریک از نسخ، نشانه‌ی اختصاری مشخص کردیم که هریک را جداگانه معرفی می‌کنیم:

۱ـ ۹ ـ ۲. نسخه‌ی /م.[۱]/

با عنوان **رند و زاهد** از تألیفات *فضولی تبریزی* در ۶۴ صفحه است که اندازه‌ی متن در صفحه ۱۰×۱۵cm می‌باشد و هر صفحه دارای ۱۲ سطر به خط نستعلیق خواناست. در این نسخه، به جای ذکر گونه‌های شعری قبل از شعرها فقط عنوان "بیت" آورده شده است. نسخه دارای مهر آستان قدس رضوی (کتابخانه‌ی ملّی *ملک ـ تهران*) با شماره‌ی ۲۵۲۱ و با تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۳۰ است. پایان متن بدین‌گونه است:

تَمَّ الکِتابُ «رنْد و زاهد» مولانا فضولی در قلعه‌ی تفلیس، سنه ۱۱۰۰.

۲ـ۹ـ۲. نسخه‌ی /ت./

نسخه‌ی چاپی منقّحی است که در *ترکیه* از سوی *کمال ادیب کورکچو اوغلو*[۱] با مقابله‌ی چهار نسخه‌ی خطّی موجود در کتابخانه‌های *ترکیّه* چاپ شده است و از سوی این‌جانب در سال ۱۳۵۴ در *تهران* باز چاپ گردید. نسخه‌بدل‌های این چاپ را با شماره‌گذاری لاتین در فصل جداگانه‌ای گرد آوردیم تا پژوهشگران را به‌کار آید.

۳ـ ۹ـ۲. نسخه‌ی /م.[۲]/

این نسخه از **رند و زاهد** در کتابخانه‌ی *ملک* به شماره‌ی ۴۱۷۱/۳۷ / ملک ثبت شده و دارای ۱۹ صفحه است. اندازه‌ی متن در هر صفحه ۹×۲۰cm و هر صفحه شامل ۳۱ سطر است. خط این رساله نیز نستعلیق است.

در این نسخه، گونه‌های شعری (رباعی، قطعه، مثنوی) قبل از شعرها مشخص شده است. این رساله بدین‌گونه به پایان رسیده است:

وَ اَلْحَمْدُ لله رَبِّ العالَمین وَ الَصلوةُ وَ السَّلامُ عَلَی سَیدِ الأنبیاءِ محمّد وَ آلِهِ الْاَجْمَعینَ.

۴ـ ۹ـ۲. نسخه‌ی /م.[۳]/

این نسخه در کتابخانه‌ی *ملک* به شماره‌ی ۲۵۵۷ / ملک موجود است. ۳۷ صفحه دارد و مهر کتابخانه‌ی ملّی *ملک* در صفحه‌ی آخر آن درج شده است.

اندازه‌ی متن در هر صفحه ۱۷cm×۸ و به خط نستعلیق است. هر صفحه دارای ۱۸ سطر و برخی از صفحه‌ها به صورت چلیپایی نگاشته شده است. اشعار در برخی

---

۱. فضولی بیاتلی، محمّدبن سلیمان. **رند و زاهد**، به تصحیح کمال ادیب کورکچو اوغلو، به کوشش: ح. م. صدیق، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۵۳ (چاپ اول در ایران)

جاها به صورت ستونی آمده است. این نسخه مهر کتابخانه‌ی ملّی *ملک* را دارد و بدین‌گونه پایان یافته:

تَمَّت الرّسالهُ «رند و زاهد» فِی کَلام أَفْصَحِ الْمُتَقَدَّمِین، فضولی بغدادی فِـی مُنَـصَّفِ شَـهْرِ رَمضان الْمُبارک، سَنَةَ تسعین بَعدَ ألف فِی الْهِجرةَ، عَلَیه مِنْ الصَّلَوةِ أفضَلُهَا و ....

۵ـ ۹ـ ۲. نسخه /مج.[1]/

این نسخه در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملّی با مهری به همین عنوان، شماره‌ی ۱۱۸۸ مؤسّس ۱۳۰۲ نگاهداری می‌شود. در ۵۸ صفحه که هر صفحه دارای ۱۵ سطر نستعلیق است و اندازه‌ی متن در هر صفحه ۷×۱۵cm است و اشعار متن در داخل دو ستون قرار گرفته است. در این نسخه شعرها را داخل جدول و به صورت دو ستونی تنظیم کرده است که به راحتی قابل تشخیص از نثر می‌باشد.

بنا به تصریح کاتب، کتابت این رساله در یکشنبه چهاردهم ماه جمادی الاول ۱۲۳۹ هجری به پایان رسیده است. این نسخه بدین‌گونه پایان یافته:

تَمَّت الرِّسالَةُ بتاریخ روز یکشنبه، چهاردهم شهر جمادی‌الأوّل هزار و دویست و سی و نه هجری در اوّل ظهر.

۶ـ ۹ـ ۲. نسخه‌ی /مج.[2]/

این نسخه در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ۴۴۱ موجود است. در ۲۸ صفحه به خط نستعلیق کتابت شده است. اندازه‌ی متن در هر صفحه ۱۱×۱۹cm است و هر صفحه دارای ۴۸ سطر است. و در ادامه، رساله‌ی **صحّت و مرض** *فضولی* آمده است. اشعار به صورت دو ستونی کتابت شده، در اغلب موارد، عنوان "شعر" قبل از اشعار ذکر شده است. این نسخه بدین‌گونه پایان یافته:

وَ الْصَلَوةُ وَ الْسَّلامُ عَلَی محمّد وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبَ أَجْمَعِینَ تَمَّتْ نُسْخَةُ مولانا فُضُولی الْبَغْدادی.

۷ـ ۹ـ۲. نسخه‌ی /د./

این نسخه داخل مجموعه‌ای است که شامل سه قسمت است:

۱. **رند و زاهد** *فضولی* (ص ۱ تا ۹۶)،

۲. جنگ، و

۳. **طرب‌المجالس** از *امیر حسینی هروی*. شماره‌ی کتاب ۳۲۲۰ است که متعلّق به کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد *دانشگاه تهران* می‌باشد. اندازه‌ی متن هر صفحه ۱۱cm×۱۶/۵ است. این مجموعه به خطّ نستعلیق نوشته شده است. اشعار متن دارای مهر کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد *دانشگاه تهران*، بخش شنیداری و دیداری است. و هر صفحه ۱۹ سطر دارد. در اغلب موارد عنوان "شعر" قبل از اشعار آمده که آن‌ها را از نثر متمایز می‌کند. با این حال به مواردی هم برخوردیم که عنوان مذکور قید نشده بود، و تشخیص شعر از نثر بدون توجّه به وزن، و مراجعه به سایر نسخه‌ها دشوار می‌نمود.

۱۰ـ۲. شیوه‌ی تصحیح

با توجّه به این‌که یکی از اهداف *فضولی* در تصنیف این متن، هنر سخن‌آرایی بوده است، بسیاری از کاتبان خوش ذوق و سخنور به آن روی آورده‌اند و مطابق ذوق و سلیقه‌ی خود، دخل و تصرّف‌هایی در آن کرده‌اند. گاهی نیز کم‌دانشی مستنسخان سبب تحریفات ناروا شده است. چنانچه کلمه‌ی «صنعت» را گاهی «صفت»، زمانی «صنفت» و یا «صنف» خوانده‌اند و نگاشته‌اند.

در مقابله‌ی نسخه‌های توصیف شده در بالا به ترتیب زیر عمل کردیم:

۱. در مورد وجوه اختلاف خوانشی در کلمات، با توجّه به معنا و قرینه‌های معنایی کلمات از یک سو و ساختار نحوی، هنر سخن‌آرایی، قرینه‌های لفظی و سجع و غیره از سوی دیگر، صورت اصحّ هر کلمه را در متن آوردیم و نسخه‌بدل‌ها را در «افزوده‌ها» جمع کردیم.

۲. اگر کلمه‌ای یا عبارتی در یکی از نسخه‌ها نبود، آن را با نشانه‌ی تفریق (ـــ) مشخّص کردیم. و اگر نسخه‌ای کلمه‌ای افزون بر متن داشت، آن کلمه را با علامت جمع (+) معلوم ساختیم. مانند:

/ مج.[۲] / ـ خوانق

/ مج.[۱] / + المعصومین

۳. صورت نگارشی لغات را بر مبنای اصل جدانویسی تغییر دادیم. مانند:

بیحاصل ⟵ بی‌حاصل　　　　میکشان ⟵ می‌کشان

شرطست ⟵ شرط است　　　　میگذرد ⟵ می‌گذرد و...

۴. ترکیباتی مانند «درو» را به صورت «در او» و «برو» را به صورت «بر او» نوشتیم.

صفت اشاره‌ی «این» و «آن» را جدانویسی کردیم. مانند: اینمقال ⟵ این مقال

نشانه‌ی حالت گرایش «به» در اسم و ضمیر را جدا نوشتیم. مانند: بتو ⟵ به تو.

۵. متن را به طور کامل نقطه‌گذاری کردیم تا کمک مؤثّری به بهتر خواندن آن کرده باشیم.

۶. آیات و عبارات عربی را اعراب‌گذاری و نمایه‌سازی کردیم و نشانی آیات را در نمایه آوردیم.

۷. از جمع ابیات موجود در متن، کشف‌الأبیات ساختیم.

۸. لغات دشوار متن را معنی کردیم.

۹. بعضی از موارد جزئی را که به متن افزودیم در داخل دو چنگ [] قرار دادیم.

۱۱ ـ ۲. قدردانی

مقابله‌ی نسخه‌های خطی با هم و با متن چاپ *آنکارا* پنج ماه به طول انجامید که این همه را خانم *مریم شیخ‌پور جلالی*، دانشجوی بسیار جدّی و ساعی، زیر نظر این‌جانب به فرجام رسانیدند و از وسواسی که به خرج می‌دادم دل آزرده نشدند، حروف‌نگاری و استخراج معانی لغات را نیز خود بر عهده گرفتند. ویرایش نهایی، صفحه‌آرایی، نمایه‌سازی و تنظیم کشف‌الأبیات را خانم *معصومه غلام‌نژاد بازکیائی* بر عهده گرفت. و آقای مهندس *سید احسان شکرخدایی*، مدیر مسئول *نشر تکدرخت*، انتشار آن را تقبّل کرد که صمیّمت هر سه تن قابل تقدیر است.

جا دارد از سرکار خانم حرّی، مسئول نسخ خطی کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد *دانشگاه تهران* که پیوسته مراجعات مکرر این‌جانب را با خوش‌رویی استقبال کرده‌اند. و نیز، مسئولان بخش‌های مربوطه در کتابخانه‌های *مجلس شورای اسلامی* و *ملک* سپاسگزاری کنم.

امیدواریم بتوانیم بر خود بباليم از آن حیث که در نشر و احیای این اثر مهمّ ادب فارسی گامی مؤثر برداشته‌ایم.

دکتر ح. م. صدیق

تهران ـ آبان‌ماه ۱۳۸۹

جدول اختصارات

-	نشانه‌ی نبود مورد در نسخه.	()	برای هر گونه توضیح.
+	نشانه‌ی افزونی مورد در نسخه.	[ ]	افزوده‌ی مصحح.
إ.	اسم.	(=)	معادل و معنای کلمه.
إمصـ	اسم مصدر.	**عر.**	عربی.
ت.	نسخه‌ی چاپی آنکارا.	**فا.**	فارسی.
تر. اضافی	ترکیب اضافی.	**قـ**	قید.
حامصـ.	حاصل‌مصدر.	**ق. مر.**	قید مرکّب.
ج.	جلد.	**مصـ**	مصدر.
جِـ.	جمعِ.	**مصـ. مر.**	مصدر مرکّب.
ججِـ.	جمع‌الجمع.	**معر.**	معرّب از.
ر. ک.:	رجوع کنید به.	**مقـ.**	مقابلِ.
صـ.	صفت.	**هـ.**	هجری.
ص.	صفحه.	**هـ. ق.**	هجری قمری.
صص.	صفحات	—	—
د.	نسخه‌ی خطی دانشگاه تهران به شماره‌ی ۳۲۲۰.	**م.**[۱]	نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملک تهران، به شماره‌ی ۲۵۲۱.
م.[۲]	نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملک تهران، به شماره‌ی ۴۱۷۱/۳۷.	**م.**[۳]	نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملک تهران، به شماره‌ی ۲۵۵۷.
مج.[۱]	نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ۱۱۸۸.	**مج.**[۲]	نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ۴۴۱.

متن

بسم الله الرحمن الرحیم



[دیباچه]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./. ـ. ـ/. ــ./. ـ .)]

ای بر تو سجود زاهدان وقت نماز،
وی رغبت رندان[1] به تو هنگام نیاز.
گر[2] اهل حقیقت است،[3] ور[4] اهل مجاز،
هر کس به زبانی به تو می‌گوید راز.

الهی! به حرمت زاهدان پاکیزهْ مـذهب صـومعه‌ی عبـادت کـه رنـدان میکـده‌ی معصیت را از نشئه‌ی جام فرحْ انجام **تُوبُوا إلـی اللهِ** بی‌نصیب نگـذاری![5] و بـه عـزّت رندان صافیْ مشرب خرابات[6] عزلت که زاهـدان خانقـاه انانیّـت را از ضـلالت **أَبَـی وأَسْتَکْبَرَ** دور داری.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ./. ــ./. ــ./. ـ)]

یارب! تو مرا زاهد مغرور مکن،
رندی که بود ز حضرتت، دور مکن!
آن کن که به نیستی برآرم نامی.[7]
در رندی و زاهدیم، مشهور مکن.

خوشا زاهدی که سر رشته‌ی تسبیح عبادت در طاعت‌خانه‌ی حصولِ سعادت، به سلسله‌ی صلواتِ ختم رسالت رساند! و خوشا رندی که جام ارادت در خم‌خانه‌ی حُسن فراست از دست رضای صاحب شریعت ستاند، و همواره در اعتکاف خوانق طریق[8] سلوک[9] قبول[10] او جوید و پیوسته در ذوق سلوک، طریق متابعت او کرده،[11] چنین گوید:

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــــ/. ــ. ــ/. ـــــ/ــ)]

ای در دل پاک زاهدان نور از تو،
پیوسته بنای شرع معمور از تو.
در بزم چهل تنان حریفان یک یک،
رندانه گرفته آب انگور از تو.

أللهُمَّ صَلِّ عَلَی النَّبیِّ وَ عَلَی آلِهِ الطَّیِّبینَ وَ أصحابِهِ الطَّاهِرین.[12]

[آغاز سخن]

اما بعد،[13] زاهدِ صومعه‌ی ریا و رندِ خم‌خانه‌ی خطا، *فضولی* بینوا، در محافل ارباب نظر و مجالس اصحاب هنر، زمزمه‌ی ذکر حکایت بدین قانون شنیده و جرعه‌ی جام روایت[14] بدین[15] نمط چشیده که:

در دیار عجم، زاهدی بود[16] صاحب وقار، بغایت متقّی و پرهیزگار. چنان‌که گفته‌اند:

مثنوی

[مفاعیلن مفاعیلن فعولن (.ــــ/.ــــ/.ــ)]

فقیهی رسته از غوغای عالم،
به تعظیمش قد محراب‌ها خم.
به خاک پایش اهل تاج محتاج،
ز نعلینش سر افلاک را تاج.

سالکان مجذوب را صدرنشینِ بارگاه قبول، و طالبان قرب[۱۷] و قبـول را مقتـدای راه وصول. در هر عالمی، عَلَمی افراشته، و از هر عِلمی بهره‌ای برداشـته.[۱۸] فرزنـدی داشت رند نام، به فطانت، نادره‌ی ایّام. هنوز سبزه‌ی غبار خط بر صفحه‌ی عذارش[۱۹] ندمیده،[۲۰] به مضمون خطّ آفرینش به قوّت ادراک رسیده:[۲۱]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــــ./.ــ.ــ/.ــــ./.ــ.)]

رعنا گلی از حدیقه‌ی فضل و کمال،
زیبا گهری ز معدن جاه و جلال.
از صیقل ادراک منیرش روشن،
آیینه‌ی لطف سیرت و حسن خصال.

[اندرز زاهد به فرزند]

چون زاهد، نشان فروغ آفتابِ استعداد از مطلعِ فطانت او مشاهده نمـود، و خـطّ حسن قبـول از دیباچـه‌ی فراسـت او مطالعـه فرمـود، روزی بـه روی[۲۲] او ابـواب نصیحت[۲۳] باز کرد و به او پند دادن آغاز کـرد کـه :«ای فرزنـد دلبنـد! و ای نطفـه‌ی

سعادتمند! بدان که اقتضای حکمت ربّانی و اراده‌ی[۲۴] قدرت سبحانی،[۲۵] طینتِ وجود انسان را به اختلافِ طبیعت سرشته است و بر جریده‌ی حقایق متّفق ایشان، رسومِ طبایعِ مختلف نوشته است.[۲۶] بعضی را به موجب **وَمَنْ یهْدِاللهِ فَهُوَ الْمُهْتَـدِی** به مرتبه‌ی وصول مقام **تُعِزُّ مَن تَشَاءُ** رسانده و بعضی را به مقتضای **فَمَنْ یضْلِلِ اللهُ فَمالَهُ مَنْ هـادٍ** بـه خاک مذلّت **تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ**[۲۷] نشانده؛[۲۸] و مقرّر چنان کرده که هرکس به‌حسن سعی، به وصول مرتبه‌ی مقدّرِ خود کوشد و هر فرد به کمـال جهـد خـود، شـربت روزیِ مقسومِ خود نوشد، تا اعتماد[۲۹] بر قضای مقتضای تکاهل که مخّل نظام عـالم اسـت، نشود و اعتقاد[۳۰] بر قدر مستلزم تکاسل که مفسد مخالطه‌ی بنی آدم است، نگردد.[۳۱]

در مضامیر استحصال مطالب و در میادین[۳۲] استفتاح ابواب مواهـب، همـه را بـه سبق مراکب همّت، عنان اختیار برابر داده و جمله را به اِصغای تحریص **هَـلْ یَـسْتَوِی الَّذینَ یعْلَمُونَ و الَّذینَ لا یعْلَمُونَ**، و تَنبیه **لَیسَ لِلْإِنْسانِ إلّا ما سَعْی** گوش هوش مقابل گشاده، تا هیچ فردی تهمت مذلّت بر مبادی حال ننهد و در طریق طلب به بهانه، دامن سـعی از دست ندهد.

مقصود از این مقدّمه و مراد از این مقاله[۳۳] آن است که حالا ذات شریف تـو کـه بالقّوه منشأ آثار فضایل است، وقت[۳۴] است که بالفعل مظهر اسرار آن گردد[۳۵] و عنصر لطیف تو که باطناً مخزن جواهر صنایع[۳۶] است، محلّ است[۳۷] کـه ظـاهراً مقتـضی[۳۸] اظهار[۳۹] آن شود.

مثنوی

[فاعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

رند این نکته ز زاهد چو[۴۰] *شنید،*[۴۱]

مبتدی بود به مضمون نرسید.
گفت: ای حل کنِ هر مشکلِ من!
واقف مشکل حال و دل من!
گرچه ابواب هنر بگشادی،
در سخن، داد فصاحت دادی.
معنی[۴۲] از غایت اغلاق سخن،
چه[۴۳] نهان از تو نشد واضح من.
گر تو را عرض کمال است مراد،
اوستادِ همه را[۴۴] رحمت باد.
ور سر وعظ و نصیحت داری،[۴۵]
باید اغلاق سخن بگذاری.
لفظ را پردهی مضمون نکنی،[۴۶]
دل مضمون طلبان خون نکنی.
اصل، معنیست نه تزیین کلام،
سخن آن است که فهمند عوام.
بشِنو موعظهی اهل قبول:
کلِّمِ[۴۷] النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُول.

[مقام شعر]

زاهد گفت: ای رند! از ادای کلام تو، اکراه عبارت مشور،[۴۸] معلوم[۴۹] شد[۵۰] و رغبت[۵۱] کلمات منظوم، مفهوم. گرفتم[۵۲] که طبع تو را نفرت انشاءِ مغلق به علّت قصور ادراک معذوراست. چرا خطّ محبّتِ نظم که خدا و رسول مردود شمرده‌اند و به واسطه‌ی افراط[۵۳] کذب، ارباب شریعت، نام آن به مذمّت[۵۴] برده‌اند،[۵۵] بر صفحه‌ی[۵۶] خاطرت مسطور است؟

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (. ــ . ــ/ . . ــ ــ/ . ــ . ــ/ ــ ــ)]

کسی که ناقل کذب است جای آن دارد،
که عقل، هستی او[۵۷] را به هیچ نستاند.
چه جای آن که مدارِ سخن نهد به دروغ،
دروغ را سبب اعتبار خود داند.

رند[۵۸] گفت: ای زاهد! مضمون آیه‌ی کریمه‌ی و **ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ**[۵۹] به این مانَد که شعر به غیر نبی، تعلیم خداست، پس اهانت آن خطاست.[۶۰] و از فَحْوای حدیث[۶۱] **اِنَّ مِنَ الْشِّعْرِ لَحِکْمَةً**[۶۲] چنان می‌نماید که نظم، مَرضیِّ طبع مصطفاست، پس مذّمت آن، قلّت[۶۳] حیاست.

بدان که دروغِ نافعِ شعر[۶۴] به از راستِ ضرر رسانِ نثر[۶۵] است، حقّا که دروغ است اگر گویی[۶۶] نه چنان است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعلین فع (ــ ـ./. ـ. ـ/. ـــ ـ/ ـ)]

در نثر،[۶۷] کلام کِذْب نامعمول است،
نامشروعست، بلکه نامعقول است.
این رتبه‌ی شعر بس که در کسوت آن،
مردود چنان[۶۸] بر همه‌کس مقبول است.

[قاعده‌ی عالم]

زاهد[۶۹] گفت: ای رند! تحسین کاذبان بگذار[۷۰] و همّت،[۷۱] بلند دار که صنعتی بـه از این بیاموزی[۷۲] و راه شریعت[۷۳] را به از این یاد گیری که هم در ایّام حیات موجب اعتبار تو شود[۷۴] و هم بعد از ممات، مآثر آن یادگار تو شود.[۷۵]

بدان که امروز به هر چه رغبت نمایی، قدرت داری[۷۶] و فردا از هر چه یـاد آری، حسرت[۷۷] گذاری[۷۸] و به آه تحسّر جان را می‌خاری.[۷۹]

قطعه

[مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (. ـــ ـ/. ـــ ـ/. ـــ ـ/. ـــ ـ)]

ز فیضِ عقل، مرکوز[۸۰] است در ترکیب انسانی[۸۱]،
کمال رتبه‌ی مجموع، مادون الوهیّت.
ولی مستوره‌ی فضل و هنر، بی‌سعی و بی‌جهدی،[۸۲]
نمی‌آید به نزهتگاهِ فعل از پرده‌ی قوّت.
حواس و هوش را تا هست ممکن[۸۳] کار فرمودن،
غنیمت گر نداند کس به کسب هر هنر، فرصت.

پشیمانی ندارد سود بعد از سستی اعضا،
نخواهد هیچ کاری آمد از استاد، بی‌آلت.

رند گفت: ای زاهد! نکو گفتی و گوهر نصیحت سفتی، امّا از تـو ارشـاد علمـی باید، تا از من کاری آید.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

من که حالا زِ عدم سوی وجود آمده‌ام،
خبرم از روش و قاعده‌ی عالم نیست.
تو که عمری‌ست در این عالمی، ارشادم کن،
روش کار چه سان[۸۴] *می شود و قاعده چیست؟*

و بدان که انسان، کمال نفس در دو وجود دارد؛ و دو کیفیّـت، نفـس را نـشئه‌ی کمال می‌آرد:[۸۵]

اوّل، وجود صوری و مبدأ آن، معونت[۸۶] پدر است.

دوّم، وجود معنوی و منشأ آن، هدایت مرشد صاحب نظر است. چـون رتبـه‌ی تکمیل در وجود آخِر است، تقدّم مرشد[۸۷] بر پدر در این عبارت ظاهر است:

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/ـ ـ)]

علم روحی ست که از فیض نفس مرشد پیر،[۸۸]
به تن مرده‌ی ارباب، طلب[۸۹] *می‌آرد.*

هست از فیض دم پیر، حیاتِ طالب،
سبب این است که گفتند نفس جان دارد.

[تعلیم علم]

زاهد گفت: ای رند! [۹۰] چون قبول علم و صنعت داری وعواقب نفع و ضرر [۹۱] به خاطر [۹۲] می‌آری، آن به که قبل از اکتساب صنعت، رغبت به علم نمایی و بـه وادی [۹۳] طلبِ علم درآیی که محرّک سلاسلِ لذّات [۹۴] روحانی اسـت و واسـطه‌ی معرفـتِ [۹۵] اسرار سبحانی است. چنان‌که گفته‌اند:

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلن(ــ. ــــ/. . ــــ/ــــ)]

علم بحری‌ست کز آن می گردد،
گهر معرفت حق، حاصل.
رتبه‌ی علم ز دانایان پرس،
لذّت علم چه داند جاهل؟

رند [۹۶] گفت: ای زاهد! طلب علم که گفتی، نکو است و مرا نیز بـه دریـافتن آن [۹۷] آرزو است. اکنون تعلیمم ده که بیاموزم و به فروغ آن، شمع روان برافروزم.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــــ./. ــــ./. ــــ./. ــ)]

آن [۹۸] کن که ز فیضت به نوایی [۹۹] برسم،
وز راهنماییت به جایی برسم.

جز عرفان نیست مدّعایی ز وجود،
ارشادم ده به مدعّایی برسم.

[حقیقت علم]

پس زاهد بر صحیفه، صورت *الف* کشید و رند از حقیقت آن پرسید.[۱۰۰] زاهد[۱۰۱] گفت: این کلید گنج علوم است و اساسِ معرفتِ قادرِ قیّوم.[۱۰۲] در ابتدا که قلم بر لوح زینت‌رقم نهاد، به موجب **ما یصْدُرُ مِنَ الْواحِدِ إلَّا الْواحِدْ**، خود را در صورت *الف* جلوه داد.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـــ./. ـــ./. ـــ./. ـ.)]

حرفی‌ست که سر دفتر ارباب هجاست،
سروی‌ست که آرایش بستان ذکاست.
فردست ولی هزار مظهر دارد،
گاهی ألم است مظهرش، گاه شفا[۱۰۳] ست.

رند گفت: ای زاهد! این مقدّمه‌ی تعلیمِ خط است[۱۰۴] و تعلیم خط را شرط معرفت دانستن، غلط است. استعدادِ عرفان، موقوف خط نیست[۱۰۵] و امّی بودن حضرت رسالت[۱۰۶] شاهد این معنی است.

رباعی

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن (. ـ. ـ/. . ـــ/. ـ. ـ/ ـــ)]

فقیه جمع کتب کرده این گمان دارد،
که علم خط سبب اکتساب عرفان است.

یقین نکرده که خط نیست منشأ عرفان،
و گر خط است، خط روی گلعذاران است.

اکتساب علم خطّ، مقوّی قیل و قال است و عارف خدا از تکلّم، لال.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ــ. ــ ــ/ ــ. ــ ــ/ ــ. ــ ــ/ ــ. ــ)]

دانش[۱۰۷] تنجیم و نحو و صرف و فقه و فلسفه،
هست بهر اعتلای عقل و تزیین مقال.
اهل حق را احتیاجی نیست با این‌ها که هست،
در مقام قرب یزدان، عقل، حیران،[۱۰۸] نطق، لال.

زاهد[۱۰۹] گفت: ای رند! علم خطّ، فیض الهی است جهت مطالعه‌ی اقاویل واضعان[۱۱۰] دین و ابقای طریقه‌ی اهل[۱۱۱] یقین که پیوسته، فواید[۱۱۲] از رسایل متقدّمان ستانند و به واسطه‌ی آن به متأخّران رسانند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ ــ./. ــ. ــ/. ــ ــ./. ــ)]

از صنعت خط اگر نبودی اثری،
از علم نَبی به ما که دادی خبری؟
چون خط سبب بقای اهل هنر است،
باللّه! که نیست خوش‌تر[۱۱۳] از خط، هنری.

رند[۱۱۴] گفت: ای زاهد! معرفت خط جهت[۱۱۵] مطالعه‌ی رسایل[۱۱۶] است؛ و مطالعه‌ی رسایل، ورطه‌ی اختلاف مسائل؛[۱۱۷] و اختلاف مسائل، لاجرم[۱۱۸] منشأ سرگردانی است؛ و طلب سرگردانی، دلیل نادانی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ./. ـ)]

ارباب هنر مخالف مشرب هم،
هر کس به کتاب، زعم[۱۱۹] خود کرده رقم.
آن به که نخوانم خط ایشان مطلق،
سرگشته‌ی هر خط نشوم همچو قلم.

کثرت مطالعه‌ی کتب، موجب رفع شبهه نیست، بلکه موجب کثرت شبهه[۱۲۰] است و در این شبهه نیست.[۱۲۱]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ/ـ)]

هر چند کتاب بیش‌تر[۱۲۲] می‌خوانی،
در حیرت کار بیش‌تر[۱۲۳] می‌مانی.
شهری‌ست سواد خط که ارباب خرد،
می‌خوانَنْدش، حصارِ[۱۲۴] سرگردانی.[۱۲۵]

[قرب سلاطین]

زاهد گفت: ای رند! این علم شریف و این فنّ لطیف اگـر نـه جهـت مطالعـه‌ی علوم باشد و تحقیق قوانین رسوم، باری بیاموز جهتِ رفعتِ جاه و تقـرّب درگـاه[۱۲۶] پادشاه؛ که عالی‌ْهمتان به پایه‌ی صدارت و وزارت به ایـن صـنعت[۱۲۷] رسـیده‌انـد و ذوق[۱۲۸] تصدّی امور دنیا و تصرّف مَافِیْها، بدین وسیله چشیده‌اند.[۱۲۹]

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (. ـ . ـ/ . . ـ ـ/ . ـ . ـ/ . . ـ)]

خوشا کسی که به توفیق دستیاری خط،
قدم به بادیه‌ی عزّ و اعتبار نهد.[۱۳۰]
ز ناکسی ننهد[۱۳۱] عجز را قناعت نام،
علّو مرتبه جوید، به عجز دل ندهد.

رند گفت: ای زاهد! این‌که گفتی، عبارت از تکفّل حساب[۱۳۲] دنیا است کـه عمـر در آن گذرانند، و حساب دنیا متضمِّن حساب آخرت که به عقوبت سـتانند. مـؤدّی حساب هر دو عالم شدن، بی‌حساب اسـت و ایـن صـورت، در دو عـالم موجـب عذاب است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـ ـ ./ . ـ . ـ/ . ـ ـ ـ/ ـ)]

عاقل[۱۳۳] شرف علم[۱۳۴] چنان نپسندد،
که انجام طریقش به خطا پیوندد.
سررشته‌ی اعتقاد کس را پی[۱۳۵] جاه،

از جانب حق بَرَد، به ناحق بندد.

حقّا که جاهلی از ذوقِ[۱۳۶] سلطنت غافل، به از عالمی به قربِ سلاطین[۱۳۷] مایـل. چنان‌که گفته‌اند:

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/ـ ـ)]

رتبه‌ی جهل که مذموم‌ترین مرتبه است،
نَفْس را گر ندهد جانب هر منعم راه.
به از آن علم که ارباب هنر را دایم،
سبب قرب سلاطین شود و موجب جاه.

[خدمت ملوک]

زاهد گفت: ای رند! چون از صنوف خط اکراه داری و هر دم به تـرک آن بهانـه می‌آری، باری، نصیحت من بپذیر و آداب خدمت ملوک یاد گیر که خدمت ملـوک، متضمّن حصول[۱۳۸] سعادت است و پایه‌ی ملک و سلطنت.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (. ـ. ـ/. . ـ ـ/. ـ. ـ/. . ـ)]

گرت کمال ادب، ره سوی ملوک دهد،
امید هست که یابی مراد هر دو جهان:
نشاط نعمت دنیا ز التفات ملوک،
متاع دولت عقبا ز عون بی‌گنهان.

رند گفت: ای زاهد! چون غرض از وجـود مخلـوق، عبـادت خـالق اسـت؛ از مخلوق، عبادت مخلوق نه لایق است. وجه ترجیح انسان بـر انـسان، معرفـتِ الهـی است نه رتبه‌ی گدایی و پادشاهی است.

بدان‌که ملازمـان ملـوک،[۱۳۹] همیـشه محـزون[۱۴۰] انـد و مقرّبـان سـلاطین، مـدام مغبون.[۱۴۱] اگر مقبول‌اند،عذاب رعایت ادب[۱۴۲] دارند؛و اگر مردودند، بیم غضب. رغبت این صنعت[۱۴۳] از دنیاپرستان جوی و این نصیحت به طالبان رتبه‌ی عرفان مگوی.

قطعه

[مستفعلن مستفعلن مستفعلن فعل (ــ. ـ/ ــ. ـ/ ــ. ـ/ . ـ)]

در خدمت ملوک و سلاطین کسی که کرد،
صرف، متاعِ عمر پی اکتساب جاه.
در حیرتم که روز جزا چیست عذر او،[۱۴۴]
چون می‌کند به جانب معبود خود نگاه؟

[زراعت]

زاهد گفت: ای رند! چون در خدمت ملوک، کاهلی؛ و از لذّت قـرب سـلاطین، غافلی؛ باری،[۱۴۵] از کیمیای زراعت بهره‌ای دریاب[۱۴۶] که زراعت، طریقتی[۱۴۷] است به منزل[۱۴۸] ثواب. هر که تخمی به مزرعه انداخت، خانه‌ی دنیـوی و اُخـروی خـود[۱۴۹] معمور ساخت.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ــ/ ـ. ــ/ ـ. ــ/ ـ. ـ)]

رو زراعت کن که چون فیض زراعت هست عام،

هم تو را کافی‌ست، هم مجموع وحش و طیر را.
هان![۱۵۰] مکن تقصیر در کاری که از محصول[۱۵۱] آن،
می‌توانی بهره هم خود را دهی، هم غیر را.

رند گفت: ای زاهد! زراعت خسارتی است به امید منفعت،[۱۵۲] و شدّتی است به آرزوی راحت. همیشه تخم باید انداخت و خود را منتظر محصول باید ساخت. این صورت تمنّای نقصان حیات است و استعجالِ وعده‌ی ممات.[۱۵۳]
حقیقت این ادا،[۱۵۴] معلوم است و در مشربَ اهل عرفان، مذموم.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

هر که زرعی کرد، بعد از صرف مایحتاج آن،
انتظاری دارد و در آرزوی حاصل است.
از طریق عقل خارج دان سلوکش را که آن،[۱۵۵]
می‌کند تعجیل در نقصان عمر و غافل است.[۱۵۶]

[تجارت]

زاهد گفت: ای رند! اگر امر[۱۵۷] زراعت مشکل می‌نماید و سعی در آن بی‌حاصل، شیوه‌ی تجارت گزین و گل تمنّا از گلشن آن شیوه[۱۵۸] چین، که طریق تنعّم است و موجب حصولِ رفع احتیاج مردم.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

احتیاج خلق، مهلک علّتی‌ست.

دارد آن علّت ز فیض حق علاج،
فیض حق گویی[۱۵۹] که سعی تاجر است.
می‌کند از خلق، رفع احتیاج.

رند گفت: ای زاهد! تجارت، سودایی است در طلب سود، و قصد احتیاج خلق[۱۶۰] در تمنّای مقصود.[۱۶۱] جنس را باید خرید و انتظار ارتفاع قیمت باید کشید.[۱۶۲] این معنی[۱۶۳] از روی[۱۶۴] کثرت احتیاج خلق است در تمنّای تنعّم؛[۱۶۵] یعنی: نیک‌خواهی خود در بدخواهی مردم.[۱۶۶] این شیوه از طریق مروّت دور است و در طریق ارباب معرفت نامشکور.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

عامل بیع و شرا می‌خواهد از بهر معاش،
جنس را دایم خرد ارزان و بفروشد گران.
راحتِ کم، زحمت بسیار از آن دارد که هست،
کام او پیوسته نفع خویش و غبن مردمان.[۱۶۷]

[پیشه‌وری]

زاهد گفت: ای رند! چون طریق تجارت نمی‌سپری و از این سرمایه فایده نمی‌بری، باری، شمع فراست برافروز و صنعتی از صنایع[۱۶۸] بازاریان بیاموز که صنعت، روزی بی‌منّت است و سبب دوامِ حسنِ معیشت. کاسب را، این فیض کافی است که هم خود از کسب خود خورد و هم دگری به قضای غرض، از او فایده[۱۶۹] برد.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ــ./ـ.ـ./.ــ./ـ.ـ)]

ای پیشه‌ور که در طلب روزی حلال،
فارغ ز بار منّت کس، رنج می‌بری.
آزار نفس می‌دهی و می‌خوری نصیب،
تحسین که مار[۱۷۰] می‌کُشی و گنج می‌بری.[۱۷۱]

رند گفت: ای زاهد! پیشه‌وری، دوام عذاب[۱۷۲] است برای روزی مقرّر، و عبادت نفس است بـه غفلـت مخیّـر؛[۱۷۳] یعنـی: از طلـبِ معـاش، کـسبِ کمـال[۱۷۴] دگـر نتوانستن،[۱۷۵] و همین طلب روزی را کمال نفس دانستن.

و بدان که پیشه‌ور روز تا شب جهت روزی[۱۷۶] در عذاب است، و شب تـا روز از برای رفع تعب در خواب است، و عمری[۱۷۷] که همـین صـرف خـواب و خـور باشد، سهل است و قناعت به رتبه‌ای چنین، از جهل:

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (.ـ.ـ/..ــ/.ـ.ـ/..ـ)]

کسی که در طلب پیشه کرد صرف، حیات،
ندید هیچ که آسایشی مگر در خواب.
چه عمر داشته باشد چو متصّل دارد،
عذاب بهر حیات و حیات بهر عذاب.

[علم و جهل]

زاهدگفت: ای رند! بدین طریق که تو ره مخالف من می‌پیمایی و ابوابِ انواعِ بهانه می‌گشایی، می‌ترسم از علوم و صنایع بهره‌ای نبری و از نهال معرفت، بری نخوری. و رایضِ اقبال تو را، توسن همّت در اکتساب ادب[۱۷۸] از همگنان بماند و شبنم جهالت، حرارت ذوق معرفت از مَوقِد ضمیر تو فرو نشاند. عیب جهل را هنر خوانی و ندانستن را نیکو دانی.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ . ـ ـ/ ـ . ـ ـ/ ـ . ـ ـ/ ـ . ـ)]

جهل عیبی نیست گر باشد به آن، کس معترف،
زان‌که هر عالِم که بینی در بدایت، جاهل است.
اعتراف جهل هم صنفی است از اصناف علم،
عیبِ نفس آن است کز عیبِ جهالت غافل است.
گرچه[۱۷۹] بی‌وجه است بر هر ناقص، اطلاق کمال،
ناقصی گر نقص خود داند به وجهی کامل است.

رندگفت: ای زاهد! اگر غرض از اکتسابِ علوم و صنایع، معرفت باری‌ست، احاطه‌ی معرفت باری، از تهمت این جزویات عاری‌ست.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلانْ (. ـ . ـ/ . . ـ ـ/ . ـ . ـ/ . . ـ .)]

ورای عالمی و عاقلی‌ست دانش حق،

ز قول و فعل خدا، علم و عقل کور و کر است.
کدام عقل کماهی به کُنه کار رسید؟
کدام عالم از انجام حال، باخبر است؟
مکن! که ماحصل بحث علم، دردِ دل است.
مکش! که فایده‌ی قید علم درد سر است.

و اگر در این مقامات [۱۸۰] که می‌گویی، ازدیاد رتبه‌ی صوری من می‌جویی، حقّا که هرکه نادان‌تر است، نعمت او فراوان‌تر است؛ چرا که دانا، در معیشت به تدبیر خود اعتماد [۱۸۱] دارد و نادان، کار خود به عهده‌ی کرم خدا می‌گذارد. لاجرم، نتیجه‌ی کرم خالق بیش‌تر از اثر تدبیر خلایق است و منّت خالق در روزی از خود برداشتن نه لایق.

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فع‌لن (ـ. ـــ/. ـ. ـ/ـــ)]

گفت عاقل به جاهلی که چرا،
همچو من نیستی ز غم دوری؟
من به این عقل، بینوا و فقیر،
تو به آن جهل، شاد و مسروری.
گفت جاهل مگر نمی‌دانی،
که منم محترم، تو مقهوری.
من توکّل به لطف حق دارم،
تو به تدبیر خویش مغروری.

[مرتبت علم]

زاهد گفت: ای رند! ازدیاد نعمت، دلیل عنایت است؛ و قلّت معیشت، نشانه‌ی اهانت. حاشا که خدا، نادان را به سلسله‌ی عنایت در آرد؛ و دانا را در ورطه‌ی اهانت گذارد،[۱۸۲] تا نادان جهل را سبب قبول داند و در آن مقام بماند؛ و دانا، علم را آلت حرمان خواند و از آن بهره‌ای نستاند.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

یا ز ایزد نیست جاهِل، منعم و عالِم، فقیر،

یا ز نعمت، رتبه‌ی فقر و فنا افزون‌تر است.

ور نه کی ممکن تواند بود استخفاف[۱۸۳] علم،

کی توان گفتن که نعمت، جاهلان را درخور است.

رند گفت: ای زاهد! نعمتِ جاهل و عسرت عالِم نه از قهر و شفقت[۱۸۴] است، بلکه متضّمن[۱۸۵] اسرار حکمت است. بدان که هر چند زمام امور ملک در دست نادان است، دانا را به حسن تدبیر، استحصال معاش از او آسان است و چندان‌که متصّدی مهمّات عالَم، مردم عاقل است، جاهل را به واسطه‌ی عدم استحقاق، قبول او مشکل است. این حکمت، دلیل عنایت[۱۸۶] عام است و دانایان را موجب تسلّی تمام که همه از نعمت الهی بهره برند و هرکس از خوان مکارم او نصیب خورند.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

آن که[۱۸۷] دایم دولت دنیا به نادان می رسد،

از برای انتظام ملک، عین حکمت است.

می‌تواند یافت دانا قرب[۱۸۸] *نادان را به عقل،*

لیک نادان را حصول قرب دانا، زحمت است.

[رنجش زاهد از رند]

زاهد گفت: ای رند! با وجود آن‌که خلاصه‌ی حیات، صرف تو کردم، و در اظهار تو رنج بردم، مبادا که رنج من موجب اهانت شود و سر رشته‌ی امیدم بـه واسـطه‌ی جهل تو از دست رود. پرده‌ی عدمِ اکتساب تو، چهره‌ی انتساب تو پوشد و هرکه بـر جهل تو اطلاع یابد، در عیب[۱۸۹] منَ کوشد.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـ ـ./ـ. ـ./. ـ ـ./ـ. ـ)]

نومید بنده که ز بهر بقای نام،

عمری کشد مشقت و فرزند پرورد.

فرزند را اثر نکند حسن تربیت،

نام پدر به باد دهد و آبرو برد.

رند گفت: ای زاهد! این‌که می‌گویی اثرِ جهالت در وجودِ ولد،[۱۹۰] موجب اهانت والد می‌شود، کمال خطاست و اندیشه‌ی نارواست.

بدان که اقتضای حکمت به مساوات بشر تجویز نداده و هر دو کـس را رتبـه‌ی فرقی در میان نهاده؛ بد بودن فرزند، منشأ نیک‌نامی پدر است، بدین سبب بـی‌هنـری من جهت نیک‌نامی تو، کمال هنر است.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـ ـ . / ـ . ـ . / . ـ ـ . / ـ . ـ)]

فرزند عالِمی اگر اعلم بود از او،
خواهند گفت: علم پدر این قدر نبود.
بعد از بلای غصّه و تعلیم، بر پدر،
غیر از ثبوت جهل، ز علم پسر[۱۹۱] چه سود؟

[اقتدا به پدر]

زاهد گفت: ای رند! اگر در تحصیل علوم،[۱۹۲] قصور ادراک، تو را مانع است، در تقلید طاعت چه واقع است؟ چرا پیرو من که مرتاض ریاضت‌خانه‌ی عبادتم، نمی‌شوی؟ و در طریق اقتدای من که سالک شاهراه ریاضتم، نمی‌روی؟ که اگر سستی ادراک علم، ابواب سعادت صوری به روی تو ببندد، حسن عمل بر تو نقصان تمام نپسندد؛[۱۹۳] و اگر خود را به محققّان نرسانی، باری، به قوّت عنایت،[۱۹۴] از سلسله‌ی مقلّدان نمانی.

مثنوی

[مفتعلن مفتعلن فاعلن (ـ . . ـ / ـ . . ـ / ـ . ـ)]

ای که در این دایره‌ی مختصر،
بی طلب علمی و کسب هنر.
چون به سهولت گذرانی معاش،
شکر کن و کم ز خروسی مباش.
بین به چه صورت شده ساعت شناس،
عارف ساعت شده بهر سپاس.

دانه و آبش که خدا می دهد،
رو به فلک سر به زمین می نهد.

رند گفت: ای زاهد! مرا از اقتدای تو عاری نیست، و بهتر از طریقه‌ی تقلید تو کاری نیست؛ امّا در خانه‌ی تو متاعی جز اسباب ریاضت نیست و مرا به کشیدن ریاضتِ مطلق،[۱۹۵] استطاعت نیست. عالم، پر از متاع خوشحالی است و خانه‌ی تو از آن متاع خالی است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ‌ـ./. ـ. ـ/. ـــ‌ـ/ ـ)]

عالم ز متاع خوشدلی، معمور است،
و ز شمع سرور و عافیت، پر نور است.
غم‌خانه‌ی تو چنین که من می‌بینم،
صد فرسنگی ز ملک عالم دور است.

و بدان که اکراه ریاضت در طبیعت انسان عجب نیست؛ به تخصیص در طبیعت طفل که متحمّل تَعَب[۱۹۶] نیست:

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ‌ـ./. ــ‌ـ./. ــ‌ـ./. ـ)]

تا طبع بشر مایل لهوست و طرب،
اکراه ریاضت زِ بشر نیست عجب.[۱۹۷]
از طفل خصوصاً که ندارد مطلق،

از نازکی طبع تحمّل به تعب.

[حکمت خدا]

زاهد گفت: ای رند! اسباب راحت دنیا، دام راه است و طریقه‌ی اهل دانـش از او، اکراه. عارف آن به که دامن همّت از طلب[198] دنیا بچیند و از وادی تـردّد بـه گوشـه نشیند؛ چرا که ایزد، فرح و غم را به اهل دنیا عرض نموده و چنان مقرّر فرمـوده کـه همه را از هر دو بهره رساند و هیچ کس از مشاهده‌ی هر دو عاری نماند. هـرکـه بـه هرچه در دنیا هست دل نهد، در آخرت به او ندهند، پس عاقل باید کـه در دنیـا غـم گزیند تا در آخرت غم نبیند، و در دنیا فرح را بگذارد تا در آخرت به دست آرد.

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ــ/. ـ. ـ/ــ)]

دنیا و آخرت نقیض هم‌اند،
هرچه این‌جا بود در آن‌جا نیست،
هست در آخرت به راحت دل،
هرکه را راحتی به دنیا نیست.

رند گفت: ای زاهد! حاشا که حکمتِ باری به ایجاد غیرمستحسن تجویز داده[199] و در طریق غریبان راه وجود، دامی نهاده. البته هرچه آفریده است، خوب است و هر قاعده که نهاده، بهترین اسلوب[200] است. امّا کننده‌ی هر نیک و بـد، اخـتلاف طبـایع است و اقتضای طبیعت پرورده‌ی حسن صنایع.[201]

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ.ــ/..ــ/..ــ/..ـ)]

هرچه از کتمِ عدم سوی وجود آمده است،
مظهر قدرت یزدان، اثر صنع خداست.
هر که گوید که نه نیک است بنای عالم،
گفته باشد به از این باید و این محض خطاست.

[کیفیّت محبّت دنیا]

زاهد گفت: ای رند! اگر بنای امور عالَم، بـد نبـودی، در نظـر سـالکان راه حـق، مکروه ننمودی. مشاهده به کار[۲۰۲] عالم، کار بیداران اسـت؛ تـو هنـوز در خـوابی. و اطلاع بر معایب دنیا، شیوه‌ی پیران است؛ تو هنوز در غرور شـبابی. بـاش تـا آفتـابِ حوادث بر تو بتابد تا نفس تو، وقوفی از بد و نیک عالم بیابد.[۲۰۳]

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ــ./ـ.ـ./.ــ./ـ.ـ)]

اهل حق‌اند بسته‌ی دام بلا و غم،
عالَم، قرارگاه بلا، منزل غم است.
بیداد و بی‌وفایی این عالم خراب،
محتاج شرح نیست چو مشهور عالم است.

رندگفت: ای زاهد! اهل حق که دنیا را بد گفته‌اند، اشارت بـر خـوبی اوسـت؛ و مذموم که شمرده‌اند، کنایت از محبوبی اوست.[۲۰۴] یعنی: هـرکـه لـذّت آن دریافـت، روی از طریقِ طاعت برتافت. از شغل آن، به جای دیگر رسیدن نتوانست؛ و غایـت

وجود غیر از آن ندانست.کاهلان نه از بدی اسـت کـه محبّـت از دنیـا بریـده‌انـد و استیلای عقل بر نفس نموده‌اند.

بدان که دنیا مظهر آثار صانع کامل است و رهنمای عارف و سدّ راه جاهل است. خوشا کسی‌که دریابد و دل بر او ننهد؛ و مشکل به دست آرد، و آسان از دست دهد.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـــ./ـ.ـ./.ـــ./ـ.ـ)]

دنیا بد است لیک بر آن‌کس که متصّل،
دل بر ثبات هستی اسباب دهر بست.
او را خوش است هستی دنیا که باشدش،
گر هست همچو نیست وگر نیست همچو هست.

[لذّت دنیا]

زاهد گفت: ای رند! حصول اسباب دنیا را جمعیت مدان[۲۰۵] که اصل تفرقه است و جمعیت اسباب را راحت مخوان که عین دغدغه است. هرکه اتمام مهام خود را در دنیا منشأ فراغت می‌داند، دایم در مشقت بماند چرا که اسباب[۲۰۶] تنعم بسیار اسـت و اتمام آن دشوار. خوشا کسی که جمعیـت در جمعیـت نجویـد و در تمنّـای محـال سخن نگوید.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ.ـــ/ـ.ـــ/ـ.ـ.)]

می‌کنند اسباب دنیا را طلب ارباب حرص،[۲۰۷]

بر امید آن‌که جمعیّت، مقام راحت است.

زین نزاکت نیستند آگه که ایشان را مدام،

آرزوی راحتِ غایب، حضورِ زحمت است.[۲۰۸]

رند گفت: ای زاهد! هرکه به دستیاریِ ادراک بلند[۲۰۹] و به معونتِ مشربِ عـارفْ پسند، محنت[۲۱۰] دنیا را عین راحت داند، محال است که دنیا را محلّ محنت خواند:

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ــ/ـ. ــ/ـ. ــ/ـ. ـ)]

جاهلان را محنت از فقر است و راحت از غنا،

گاه، راحت زین سبب دارند و گه محنت مدام.

دردمندانی که راحت، فقر را دانسته‌اند،

راحت محض‌اند و محنت را نمی‌دانند نام.

[تأدیب نفس]

زاهد گفت: ای رند! چون علّو مرتبه‌ی فقر می‌دانی، چرا توسن همّت از تنگنای قیـد نمی‌جهانی؟ اگر اهل غفلت، اکراه از فقر کند، معذور اسـت. امّـا از تـو کـه لـذّت فقـر دانسته‌ای، دور است. بر آن باش که به تأدیب و تعذیب نفس کوشـی نـه از جـام تـنعّم، باده‌ی غفلت نوشی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ــ./. ـ. ـ/. ـــ/ـ.)]

روزی که ز نیست، هست کردت معبود،

از تو غرضش ریاضت و طاعت بود.
حالا تو تمنّای فراغت داری،
حاشا که رَوی خلاف راهی که نمود!

رند گفت: ای زاهد! خدا، مدبّر کامل است و حکیمِ عادل. هر عملی را محلّی تعیین نموده و هر محلّی را عملی[۲۱۱] مقرّر فرموده. جوانان را مباشرت اطوار پیران، خلاف قانون است؛ و پیران را ارتکاب خصلت جوانان، مطعون. ریاضت[۲۱۲] بر بالغان طبیعت فرموده‌اند و ابواب مشقّت عبادت به روی ایشان گشوده‌اند، نه بر ما که سبزه‌های نوخیز بوستان صورتیم و هنوز سرگشتگان بادیه‌ی حیرتیم! مخالف حکم خدا سخن مگوی و طریقه‌ی ریاضت از من مجوی!

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـــ./.ـ.ـ/.ـــ/ـ/ـ.)]

حالا که کمال[۲۱۳] زاهدی در من نیست،
از من ره و رسم زهد مستحسن نیست.
از عقل تویی که لاف داری نه که من،
بر توست کشیدن ستم، بر من نیست.

[دعوت به رنج]

زاهد گفت: ای رند! چون زهرِ مشقّت، عاقبت چشیدنی‌است و بار ریاضت آخرالأمر کشیدنی؛ آن به که امروز موافقت غم گزینی و فرح را که بقایی ندارد، نبینی. و چنان به محنتِ عالم، عادت کنی که اگر ناگاه راحتی نیز رسد، نفرت کنی.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/ـ ـ)]

آن چنان کن به ستم، خاطرِ[۲۱۴] *خود را معتاد،*
که کس ار لطف نماید به تو، گویی ستم است.
هرکه را نیست فرح از غم و، راحت از رنج،
راحتش موجب رنج، و فرحش اصل غم است.

رند گفت: ای زاهد! هرکه لذّت دنیا نبیند، سهل است دامن از آن چیند. چه کار است، حرمان ضروری را همّت نام نهادن؛ و از نیافتن غنا، دل به فقر دادن.

همّت، به دست آوردن دنیا و ترک دادن است،[۲۱۵] نه از کاهلی[۲۱۶] در طلب آن نیفتادن. چنان‌که یکی از عارفان گفته است:

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ.)]

هرکه را دشوار شد آوردن دنیا به دست،
می‌نهد ناچار در راه فنا و فقر، رو.
وصف او چون می‌شود تحریر در دیوان حکم،
ترکِ دنیا کرده او، یا کرده دنیا ترکِ او؟!

زاهد گفت: ای رند! چون هر دو خلق خداییم، و به اتّفاق، به دامِ محنتِ وجود مبتلاییم، عجب که مرا زحمت[۲۱۷] باید کشید و همیشه تو[۲۱۸] را طریقه‌ی لهو باید گزید.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ./. ـ)]

در غربت اگر شوند هم‌خانه دو کس،
باید که کنند یاری هم به هوس.
ظلم است که آن یکی نشیند فارغ،
اندیشه به عهده‌ی یکی باشد و بس.

رند گفت: ای زاهد! مرا اعتراف جهل از بلا مسلّم[219] ساخته است و تـو را لاف عقل به ورطه‌ی بلا انداخته؛ مرا عدم اعتبار دنیـا از اندیـشه امـان داده اسـت و تـو را خلافِ این معنی، داغ تردّد بر دل نهاده.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ./. ـ.)]

تا طفل نکرده اعتباری به وجود،
پیوسته به راحت و فرح خواهد بود.
هرگاه که دم از عقل زند در عالم،
یک لحظه ز اندیشه نخواهد آسود.

***

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ./. ـ.)]

سودای غم جهان بلایی ست عظیم،
اندیشه‌ی آخرت عذابی‌ست الیم.
این هر دو نتیجه‌ی غرور خرد است.
دیوانه و طفل را از آن هر دو چه بیم؟

[پدر و پسر]

زاهد گفت: ای رند! گرفتم که مرا به واسطه‌ی قیدِ عقل در عذاب باید بود؛ و تـو را به وسیله‌ی جهل، لهو و لعب باید نمود؛ این‌که اسبابِ ملاهیِ تـو را مـن بـه هـم رسانم، از کجاست؟ و ثبوت لزوم مایحتاج تو بر من چراست؟

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (−.−−/..−−/..−−/..−)]

ای پسر! مصرف هستی تو شد عمر عزیز،
نیمه‌ای نیز پی تربیتت گشت تلف.
شد وجودم همه صرف تو، چه سود از تو مرا؟
چه دهد دُرّ، عوضِ تربیت آیا به صدف؟

رند گفت: ای زاهد! ظلمِ صریح به من کرده و لطف می‌پنداری؛ و اهانتِ قبیح به من رسانیده، در عوض چشمِ مرحمت[۲۲۰] داری. دنیا مقام بلاست و مطرح مـصیبت و عناست. به واسطه‌ی تو در این دام گرفتارم، عجب نیست اگر مکافات آن به جـای آرم.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (−.−−/..−−/..−−/..−)]

گفت از روی عنایت پسری را پدری،
که: منم واسطه‌ی هستی‌ات از ملک عدم.
پسرش گفت که جز محنت و غم نیست جهان،
فخر کم کن، که شدی واسطه‌ی محنت و غم.

بدان که پدر، راهبر پسر است به محنت‌خانه‌ی دنیا؛ و پسر، سدّ راه پدر است از تردّدگاه عقبا.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ ـ/ ـ. ـ)]

ای پدر کردی تو در عالم اسیر غم مرا،
من تو را مانع شدم از طاعت پروردگار.
دهر چون دار مکافات است، راضی شو، مرنج! [۲۲۱]
نیک خواهی، نیک کن! بد کرده‌ای، بد چشم دار!

[در کیفیّت طلب]

زاهد گفت: ای رند! از مضمون گفتار تو، این معلوم شد و از بنای اطوار تو، این مفهوم گشت که آرزوی جمعیّت داری، بی‌جفای طلب؛ و این آرزو به مثابه‌ی عنقاست. و تمنّای سرور [۲۲۲] به خاطر [۲۲۳] می‌آری، بی‌حصول تعب؛ و این تمنّا [۲۲۴] به منزله‌ی کیمیاست.

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ. ـ ـ/ . ـ. ـ/ ـ ـ)]

کارگاهی‌ست عالم صورت،
هست هرکس که هست در کاری،
تو که کاری نداری، ای کاهل!
رو که البته دزد بازاری. [۲۲۵]

رند گفت: ای زاهد! معیشت بی‌تدبیر نه مخصوصِ منِ غافل است؛ فیض این راحت، بر جمیعِ بهایم شامل است. همه‌ی جانوران روزی می‌خورند و از تدارک و تدبیر خود منّت نمی‌برند. انسان که در تدبیر معاش، کاهل[۲۲۶] است؛ البتّه کم از حیوان است. و اگر گویی که بیکاران را به کوی معیشت گذاری نیست، توکّل کن که توکّل بد کاری نیست.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلانْ (ـ ـ ./ـ . ـ ـ/. ـ ـ ./ـ . ـ .)]

آن‌ها که می‌نهند به تدبیر کار رزق،
بیهوده نکته‌ای‌ست که تقریر می‌کنند.[۲۲۷]
آیا به کوه و دشت، وحوش و طیور شب،
بهر معاش روز چه تدبیر می‌کنند؟

زاهد گفت: ای رند! اگرچه بقای تو شمع روانم می‌افروزد،[۲۲۸] امّا آتش تکفّل[۲۲۹] تو رشته‌ی جانم می‌سوزد؛ چرا که استعداد آن داری که پند پذیری و استیلای آن که سر رشته‌ی مقصد گیری، نه تحمّل آن داری که چون من بار ریاضت کشی و نه تجمّل[۲۳۰] آن که چون دیگران مزه‌ی تنعّم چشی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـ ـ ./. ـ . ـ/. ـ ـ ـ/ـ .)]

بر فاقه اگر دهی رضا، ثابت[۲۳۱] *نیست،*
ور میل تنعّم کنی، اسبابت نیست.
گر زاهد صومعه شوی، فقرت نی،
ور رند خرابات، می نابت نیست.

رند گفت: ای زاهد! مبالغه از حدّ گذراندی، و مناقشه به افراط رساندی. تا چند من از تو اسباب راحت بجویم و تو راهِ محنت نمایی. من سخن از عشرت گویم، تو ابواب مشقّت گشایی. طریقه‌ی بهانه[۲۳۲] بگذار و اسباب تنعّم پیش آر که فرصت، غنیمت است و تأخیر، موجب آفت.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ./. ـ. ـ/. ــ./. ـ)]

دریاب! که عمر نازنین می گذرد،
بنگر، که چه‌سان زار و حزین می‌گذرد.
عیش و طربی ندیده‌ام در همه عمر،
صد حیف زِ عمری که چنین می گذرد!

[تدارک ضروریّات معاش]

زاهد گفت: ای رند! به نوعی که خود دیده‌ای و آن چنان‌که بارها از من شنیده‌ای، در خانه‌ی من جز متاع ریاضت نیست و تو را بدان رغبت نیست. بعد از این، مطلوبی که داری، از ممّر دیگر جوی و **مَا فِي‌الضَّمِير** خود را به کسی دگر گوی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ./. ـ. ـ/. ــــ/ ـ)]

هستی ز متاع خانه‌ی من، آگه.
گر هست تورا میل بلا، بسم الله.
ور طالبِ راحتی، در دیگر زن![۲۳۳]
در راحت و در بلا نمودم به تو ره.

رندگفت: ای زاهد! حالا تا نوبت مشقّت من رسیدن و مرا مشقّت معاش کشیدن، روزی من که بر تو نوشته‌اند، برسان و رزق من که بر ذمّت[۲۳۴] اهتمام تو است، مقّرر دان؛ چندان که تدارک ضروریّات من بر تو ضرور است، از من اندیشه‌ی معاش دور است.

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعِلن (ـ. ـ ـ/. ـ. ـ/ ـ ـ)]

هرکه اجرت دهد به مزدوری،
که برایش به سعی کار کند.
بی‌وقوف است اگر زِ روی غلط،
شیوه‌ی ابلهان شعار کند.
بپسندد فراغت مزدور،
خدمت خود، خود اختیار کند.

زاهد گفت: ای رند! کدام اجرت به من داده‌ای که ربقه‌ی تکفّل خود به رقبه‌ی تردّد من نهاده‌ای.[۲۳۵]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـ ـ./. ـ. ـ/. ـ ـ./. ـ)]

زان روز که هستی تو بنهاد قدم،
در دایره‌ی وجود از کتم عدم.
تو دیده‌ای از من همه احسان و کرم،
من از تو ندیده‌ام به جز جور و ستم.

رند گفت: ای زاهد! بارها به طریق نصیحت گفتی و گوهر موعظه بدین عنوان سُفتی که دنیا به هر فرحی، هزار غم می‌دهد؛ و در برابر هر شهدی، هزار زهر[۲۳۶] می‌نهد. بدان که لذّتِ مباشرتِ تزویج، شهدی‌ست متضّمن زهرِ مشقّت فرزندان؛ و ثروت اختلاط نوعروس، فرحی‌ست مستلزم اندیشه‌ی خانمان.

بیت

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (–. ––/–. ––/–. ––/–. –)]

ای که دل بر[۲۳۷] عقد و تزویج و تأهل می‌دهی،
احتیاطی کن که پا در دام محنت می‌نهی.

چون آن شهدْچشیده را از این زهر چاره نیست، و آن فرحْدیده را از این غم کناره نیست؛ اگر در تزویج مادرم، اجرت[۲۳۸] تکفّلِ من ملاحظه ننموده‌ای، دوربین نبوده‌ای؛ و اگر به آن ملاحظه اقرار داری، مروّت نیست که بهانه آری!

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (––./. –. –/. –––/–)]

مردی که به هم‌خوابی زن خرسند است،
آزاد مگو که تا ابد دربند است.
امّا نه زن است، بند او در معنی،
تا هست، غم رعایت[۲۳۹] فرزند است.

[فیض نکاح]

زاهد گفت: ای رند! حاشا که فیض نکاح را که موجب نظامِ عالم است، منتج مصیبت خوانی؛ و شرف تزویج را که ماده‌ی تناسل بنی‌آدم است، مولد محنت آدم[۲۴۰] دانی.

بدان که مواصلت دختران خوب‌صورت به عنوان حلیّت، و مقاربت دوشیزگان پاک‌سیرت به قانون شریعت، متضمّن حصول سعادت هر دو جهان است و منشأ راحت دل و جان. هم بقای نسل از ایشان حاصل است و هم مراقبت ایشان سبب حفظ منزل. هم حافظ نفس‌اند از فجور، و هم محرکّ غیرت‌اند به قضای[۲۴۱] امور.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـــ/ـ. ـــ/ـ. ـــ/ـ. ـ)]

چیست[۲۴۲] *زن در جنبش عقل معاش؟ استادِ مرد،*
هرکه *را زن نیست، در کار زمانه کاهل است.*
از فراغت می‌شود در مرد، نقصان هنر،
هرکه *زن دارد به هر صنعت که گویی، کامل است.*

رند گفت: ای زاهد! در محبّت زنان خیال غلط کرده‌ای؛ و در رغبت نکاح، اندیشه‌ی خطا به خیال آورده‌ای.

بدان که مقاربت زنان، دردی است بی‌دوا؛ و اظهار آن به طبیبان، ترک حیا.

اگر خوب‌اند، [۲۴۳]محافظت ایشان، بلایی است عظیم؛ و اگر زشت‌اند، مصاحبت ایشان، عذابی است الیم. و دام ایشان، خلل سلامت است و طلاق ایشان، سبب

ملامت است. مرد زنْ دوست، سفیه دشمنْ‌پرور است؛[۲۴۴] چرا که زن همیشه منتظر بقای خود و مرگ شوهر است.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

زن اگر در خانه‌ای خواهد دوام عمر خود،[۲۴۵]
در دعای خویشتن نفرین شوهر کرده است.
گر به مرگ زن شود شوهر مکدّر، گو بمیر،
زان که او را مردن دشمن، مکدّر کرده است.[۲۴۶]

زاهد گفت: ای رند! هر فرزندی را که پدر میرد، از بی پدری[۲۴۷] نخواهد مرد؛ و هر طفلی را که مادر نماند، جان نخواهد برد.[۲۴۸] انگار که من مُردم و تو را به دست جفای حوادث سپردم،[۲۴۹] رحم بر عجز من نمای و از عهده‌ی تکفّل خود برآی.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ.)]

آن‌که بر مهر پدر روزی فرزند نهاد،
بر رخِ طفل، زِ پستان[۲۵۰] *در روزی بگشاد.*
طفل اگر از پدر و مادر خود دور افتد،
می‌تواند سببی جز پدر و مادر داد؟!

رند گفت: ای زاهد! در طلب احسان[۲۵۱] تو نسبت به خود، نه غرض، مشقّت توست؛ بلکه مدعّا، رفعتِ منزلت توست. چرا که داعیّه‌ی تو، رضای خدا و ترک

لذّت دنیاست. و این هر دو، پدر را در رعایت[۲۵۲] پسر پیداست. چون تو حصول این دولت را شرف روزگار خـود نمـی‌دانـی و دواعـی[۲۵۳] داعـی را محـض کـدورت می‌خوانی، واجب شد، غبار کدورت از صحیفه‌ی صـفای تـو فـرو شـوییم و از تـو مباعدت جوییم که هم تو از کدورت[۲۵۴] خلاص یابی و هم من از منّت.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ـــ./.ـــ./.ـــ./..ـ)]

گر یاری تو موجب آزار شود،
یاری ز تو آزرده و افگار شود.
یاری کن و ترکِ یاری او کن زود!
مگذار ز یاری تو بیزار شود!

زاهد گفت: ای رند! مرا، عجب واقعه‌ای دست داد و غریبْ ورطه‌ای پیش افتـاد. نه از وفور تمنّای تو، از عهده‌ی مراعات تو توانم بـرآیم؛ و نـه بـه واسـطه‌ی مـودّت جِبِلّی می‌توانم ره غربت نمایم.[۲۵۵]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ./.ـ.ـ./.ـــ./..ـ)]

بر تو، در آرزو گشودن، مشکل،
نومید ره سفر نمودن، مشکل.
مشکل‌تر از این ندیده کس واقعه‌ای،
بودن به تو مشکل و نبودن مشکل.

رند گفت: ای زاهد! در عزم این مفارقت و توجّه این مسافرت، دو فایده به خاطر می‌آرم و ملاحظه‌ی دو نفع دارم:[۲۵۶]

اوّل آن‌که چون تعلّقِ تو از من برخیزد، همگیِ اوقات صرف طاعت خواهی کرد؛ و این تو را موجب قربت است.

دوّم آن‌که چون مرا تکیه بر مودّت تو نماید و غربت، زهر عقوبت چشاند، ممکن است که توسنِ طبعم در تعلیم آداب رام گردد و دل کاهلم در اکتساب علوم، طریق اهتمام[۲۵۷] گیرد، و این مرا سرمایه‌ی دولت است.[۲۵۸]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ ــ./. ــ. ــ/. ــ ــ./. ــ)]

تا نفْس، اسیر دام غربت نشود،
آزرده‌ی محنت و مشقّت نشود.
چندان عجبی نیست اگر بهر معاش،
جوینده‌ی کسب علم و صنعت نشود.

[عزم سفر]

زاهد گفت: ای رند! چون عَلَم عزیمت برافراشتی و توجّه سفر با خود مقرّر داشتی،[۲۵۹] احتیاطی کن که بلیّات بسیار در غربت پیش می‌آید و عقوبات بی‌شمار در وادی بی‌کسی روی می‌نماید. هر قدم، طرّاری، دام حیله به صید ساده‌دْلان نهاده است و هرطرف، عیّاری، بساط تزویر به روی[۲۶۰] بی‌خبران گشاده. مبادا که تو را به حیله در دام صید[۲۶۱] سازند و به فریب[۲۶۲] تو، رخنه در نیک‌نامی من اندازند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ/.ـــ./.ـ.)]

در صورت اهل مکر، ابلیس مدام،
در هر سر راه است گشاده صد دام.
هرکس که به احتیاط گامی نزند،[۲۶۳]
البتّه به دام می‌فتد در هر گام.

رند گفت: ای زاهد! مرا تدبیر سفر بیاموز و سلوک غربت یاد ده که از کدام گروه احتیاط باید نمود، و از چه طایفه، محترز[۲۶۴] باید بود؟ و اعلام کن که اصنافِ مصیبتِ غربت چیست، و صلاح مصاحبت و موافقت با کیست؟

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن (.ـ.ـ/..ــ/.ـ.ـ/ــ)]

سفر ندیده کسی گر به‌جانب غربت،
کند ز بهر تماشای هر دیار هوس.
اگر رفیق شفیقی نباشدش در راه،
رفیق او به جهان، پندهای دانا بس.[۲۶۵]

[چهار مخاطره]

زاهد گفت: ای رند! بدان که آدمی را در مدّت عمر چهار مخاطره پیش می‌آید و چهار حالت خطرناک روی می‌نماید:

اوّل، مرتبه‌ی طفولیّت است، به واسطه‌ی سستی ترکیب و عجز در طلب منفعت و دفع آسیب؛ تا زنان ناقص عقل در تدبیر او به اختلاف مصالح چه اندیش[ـه]های بد نمایند، و مربیان ناقبول در تربیت او، به افکار ناصایب، ابواب کدام مضرّت گشایند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ./.ــ.ـ/.ــــ/ـ)]

ای پیر! مشو ز طفل نورس غافل،
کان دلشده راست قصّه‌ای بس مشکل.
از دایه مگو که خوردن او شیر است،
خون می‌خورد از دست زنان[۲۶۶] جاهل.

دوم، زنان صاحب‌ْحسن[۲۶۷] است به واسطه‌ی قصد نظربازان زناپیشه و حیله‌ی صاحب‌ْمذاقان خطا اندیشه تا به دروغ‌های راست‌ْمانند، چه حیله‌ها بازنند و او را به رنگ دوستی، چگونه دشمن‌کام سازند!

بیت

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (.ـ.ـ/..ــ/.ـ.ـ/ــ)]

خطی‌ست گرد رخ ماه منظران مستور،
که باد چشم بد از روی خوب‌رویان دور.

سوم، نوبت غرور جوانی است به واسطه‌ی استیلای عشق صاحب‌ْحُسنان دلربا و فریب عشوه‌ْنمایان بی‌پروا تا به جلوه‌ی کدام سَهی‌ْرفتار بی‌قرار گردد و به غمزه‌ی[۲۶۸] کدام خونخوار، گرفتار.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ./.ــ.ـ/.ــــ/ـ)]

ای دل که زِ عافیت جدا افتادی،
در عشق بتان دلربا افتادی.

از چشم نگاه دارمت یا از زلف،
با تو چه کنم، به صد بلا افتادی!

چهارم،[۲۶۹] عهد پیری است به واسطه‌ی ضعف قوا و غلبه‌ی اندیشه‌ی دنیا؛ تا از دست جاهلان چه جفاها کشند و از جام حسرت چه زهرها چشند!

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـــ/ـ. ـــ/ـ. ـــ/ـ. ـ)]

در جوانی، جهل دارد نفس و در پیری خرد،
هست پیری، موسم ضعف و جوانی، وقت زور.
ضعف چون دایم خرد را هست و قوّت، جهل[۲۷۰] را،
از جوانان گر رسد جوری به پیران، نیست دور.

رند گفت: ای زاهد! حکمت[۲۷۱] که درِ چهار مخاطره به روی انسان گشاده، بدان که در هر مخاطره،[۲۷۲] نعمتی نهاده که مرهمِ جراحت تواند بود و تدارک محنت[۲۷۳] تواند نمود.

در عجزِ[۲۷۴] طفولیّت، فراغتی است از هر دو جهان؛ و در فتنه‌ی صاحب حسن، جذب قبولی[۲۷۵] است از امثال و اقران؛ و در غرور جوانی، نشئه‌ی عشق راحت[۲۷۶]رسان؛ و در ضعف پیری، احترامی است میانه‌ی[۲۷۷] ابنای زمان.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـــ/ـ. ـــ/ـ. ـــ/ـ. ـ)]

ز ابتدا تا انتها، در چار فصلِ طبع ما،
نعمتی داده به هر محنت، مقابل کردگار.

عجز را فیض فراغت، حُسن را جذب قبول،
عشق را ذوق محبّت، ضعف پیری را وقار.

حالا بگو که من از آن چهار مخاطره کدام دارم تا طریق ادراک آن نعمت فرو گذارم.[۲۷۸]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ـــ/. ـ. ـ/. ـــ./. ـ)]

غافل ز وجود خودم، ای اهل نظر!
مطلق زِ وجود من، مرا نیست خبر.
بنمای مرا به من که در دهر کی‌ام،
نسبت به وجود من چه خیر است و چه شر؟

[فیض جمال]

زاهد گفت: ای رند! تو از مخاطره‌ی اوّل گذشته، به مرتبه‌ی دوّم رسیده‌ای،[۲۷۹] و رقمِ حسن صورت بر صحیفه‌ی[۲۸۰] عارض کشیده‌ای. اگر سایه، تو را به دنبال[۲۸۱] آید، از او احترازت باید؛ و اگر عکس تو در آینه به تو نگاه کند، باید که طبیعت تو از او اکراه کند؛ نه که انجمن آرای محافل گردی و به مجالستِ رندان مایل. حذر کن که سینه‌ی دوستانت، هدف طعنه‌ی دشمنان نگردد؛ و سلوک تو، موجب تشنیع اخلّا[۲۸۲] و اخوان نشود.

قطعه

[مفعول فاعلاتُ مفاعیل فاعلن (ـــ/ـ. ـ./. ـــ/ـ. ـ)]

گنجی‌ست حسن و، عفّت و[۲۸۳] عصمت حصار آن،
غیرت زِ بیم دزد، نگهبان آن حصار.

اهل ادب کسی‌ست که دایم ز بیم او،[۲۸۴]
در هر[۲۸۵] *حصار حفظ نگهبان کند شعار.*[۲۸۶]

رند گفت: ای زاهد! مشکلْ نکته‌ای گفتی و دشوار راهی نمودی. موسم[۲۸۷] صاحبْ‌حسنی، افتتاح ابواب ذهن و ذکاست؛ و ایّام خوب‌رویی، مقدّمه‌ی استحکام نفس و قوا.[۲۸۸] وقت آن است که هر صاحبْ کمال به او رغبت نماید و او هرچه از ایشان بیند، برباید. ظاهر است که خوش‌ْطبعان، صاحبْ‌مذاق‌اند؛ و کاملان،[۲۸۹] به نظاره‌ی جمال مشتاق‌اند. اگر جوانان خوبْ‌صورت و خوبان پریْ‌طلعت در بدایت حال به واسطه‌ی طعنه‌ی جهّال، بلکه از بیم وقوعِ زوال با خوش‌ْطبعان اختلاط ننمایند و کاملان به او نظر تربیت نگشایند،[۲۹۰] مقرّر است که بعد از طی بساطِ جمال و تغییر[۲۹۱] صورت حال، نه آن‌ها را استعداد کسب کمال خواهد ماند، و نه این‌ها را اندیشه‌ی قیل و قال. از این واسطه، چهره‌ی شاهد معرفت، در پرده‌ی تقلید مستور می‌ماند[۲۹۲] و کس را، فایده‌ی علم و ادب نمی‌رساند.[۲۹۳]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــــ./.ــ.ــ/.ــــ./.ــ)]

تا هست تو را قبول از فیض جمال،
از اهل کمال کسب کن حسن خصال.
از حسن تو هر چه کم شود روز به روز،
تدبیر چنان کن که فزاید به کمال.

[حُسن پاک و عشق پاک]

زاهد گفت: ای رند! به واسطه‌ی این است که واصل مرتبه‌ی عرفان یکی از هزار است و مردم صاحب معرفت، نادر روزگار؛ اگر نه فاسقانِ کج‌نظر، این دام در راه محبوبان نهادندی، و نه کج‌نظران بی‌خبر، در[۲۹۴] این تهمت بر پاکبازان عشق گشادندی؛ حقّا که به اختلاط عاشقانِ پاکباز و مرافقتِ عارفان صاحب‌نیاز، پسران از پدران استغنا داشتندی و همه[۲۹۵] را از غایت مروّت، پدر پنداشتندی.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـــ./ـ.ـ./.ـــ./ـ.ـ)]

هجری که در میانه‌ی معشوق و عاشق است،
از شومی توهّم افعال فاسق[۲۹۶] است.
ور نه ز عشق، حسن ندارد جدایی‌ای،
هجران میانه‌ی دو موافق، چه لایق است؟

رند گفت: ای زاهد! بدان که حُسن، پاک است و از تعرّض ناپاکان بی‌باک. صاحب حسن آینه‌ای دارد که در نظر همی آرد،[۲۹۷] هم صادق را در او اثر[۲۹۸] پیدا است و هم کاذب را در او نشان[۲۹۹] هویدا. هرکه از عهده‌ی حفظ حسن برون نیاید، شرط است که حسن در او نپاید. حسن پاک، عشق پاک را قابل است، و هرجنس به هم‌جنسِ خود مایل.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـــ./ـ.ـ./.ـــ./ـ.ـ)]

گر پاکی ای حریف! تو را نیست هیچ باک،

از اختلاط مردمِ ناپاکِ بدگهر.
ناپاک هم حریف شناسی است لاجرم،
چون پاک داندت به تو کی [۳۰۰] می‌کند نظر؟

[اجازه‌ی مسافرت]

زاهد گفت: ای رند! چون قوّت ادراک تو فرقی میان پاک و ناپاک [۳۰۱] می‌نهد و حسن وقوف تو تمییز نیک و بد می‌دهد، حراست تو را به عهده‌ی فراست تو نهادم و تو را اجازت مسافرت دادم.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./.ـ.ـ/.ـــ./.ـ.)]

هرکس که زِ نیک و بد خبردار شود،
در حسنِ وقوف، واقف [۳۰۲] کار شود.
او را چه غم است، گر به غربت او را،
نه [۳۰۳] یار شود کسی، نه غمخوار شود.

رند گفت: ای زاهد! هرچند که تاب تردّد نداری و طاقت حرکت نمی‌آری، چون من هنوز به آثار صنع [۳۰۴] نظر نکرده‌ام و طریق تماشای عالم نسپرده، چند قدمی در سیرِ شهر، مرافقت من نمای و چند گامی در تماشای دهر، همراه من آی [۳۰۵] تا به هر چه نظر اندازم، کیفیّت آن از تو معلوم سازم.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ./.ـ.ـ/.ـــ./.ـ)]

خوش وقت کسی که چون کند [۳۰۶] عزم سفر،

هم‌صحبت عارفی بود شام و سحر.
تا هرچه زِ آثار صنایع بیند،
پرسد زِ حقیقتش به تفصیل خبر.

[خانه‌ی خدا]

چون زاهد از رند آن شفاعت شنید، چند قدمی مرافقت او مصلحت دید. هر دو، قدم از حجره بیرون نهادند و به کوی و کوچه افتادند. رند را هرچه مشکل می‌نمود، از زاهد،[۳۰۷] متفحّص آن می‌بود.[۳۰۸] ناگاه به عمارتی رسیدند عالی و مجمع اکابر و اعالی. بنایی[۳۰۹] بلندتر از رتبه‌ی پادشاهان و رواقی[۳۱۰] پاکیزه‌تر از جریده‌ی بی‌گناهان. منزلی همچو محبوبی آراسته و غلغله از نظربازان او برخاسته. قدّ منار، به عشوه‌ی بی‌شمار،[۳۱۱] مؤذن را به فریاد[۳۱۲] آورده؛ و چشم رواق، قرار از عابدان[۳۱۳] خوش‌مذاق برده؛ و اَبروی[۳۱۴] محراب، امام را نگران ساخته؛ و گیسوی منبر،[۳۱۵] سلسله‌ی قید به پای خطیب انداخته.

رند گفت: ای زاهد! این چه مقام است و این مقام شریف را چه نام؟

زاهد گفت: ای رند! این خانه‌ی خداست و معبد صوفیان باصفا. ابلیس را در این خانه گذر نیست، و ساکنان این خانه[۳۱۶] را از او خطر نیست.

قطعه

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ـــ./ـ.ـ./.ـــ./ـ.ـ)]

مسجد، حصار امن و امان است خلق را،
از فتنه‌ی شرارت ابلیس صبح و شام.
آسوده دل کسی‌ست ز ابلیس و شرّ او،
کاو راست در حصار چنین روز و شب مقام.

رند گفت: ای زاهد! چون این خانه‌ی خداست، سرمنزل صدق و صفاست. این مقام پدری است که از پسر خبر ندارد؛ و منزل پسری که پروای پدر ندارد. تو را که هنوز هواخواه منی، توطّن این خانه دشوار است؛ و مرا که هنوز بسته‌ی توام، اقامت این منزل دور از کار.[۳۱۷] تا صاحب خانه را کسی به واجبی نداند، در خانه‌ی او دخول کی تواند؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./.ـ.ـ/.ــ./.ـ.)]

این خانه مقام وحدت و صدق و صفاست،
بیرون زِ علایق حرم، قرب خداست.
ما را سر اندیشه‌ی دنیاست هنوز.
اندیشه‌ی این خانه کجا در خور ماست؟

زاهد گفت: ای رند! قبل از مجالست ارباب افساد و مخالطت اصحاب الحاد، در این خانه درآی و به هم‌صحبتی این طایفه رغبت نمای؛ شاید که پرتو انوار هدایت این طایفه، تو را از ظلمت جهالت برهاند و ارشاد تقلید این گروه، تو را به منزل مقصود رساند.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیلن فاعْ (ــ./.ـ.ـ/.ـــ/ـ.)]

بزمی که در او فیض الهی ساقی‌ست،[۳۱۸]
پیوسته سرود ذکر و می مشتاقی‌ست،
گر دست دهد درآی و جامی درکش،
کز جامِ چنین، نشئه‌ی مستی باقی‌ست.

رند گفت: ای زاهد! این مقام کاملان است، نه دبستان کسب[۳۱۹] و کمال؛ و این منزلِ واصلان است، نه گذرگه کوی وصال. اگر ساکنان این‌جا وارستگان‌اند، عیب باشد که غبار کدورت من بر صفحه‌ی[۳۲۰] صفای ایشان نشیند و اگر دل‌بستگان‌اند، حیف باشد که نفس بی‌گناه من به مجالست ایشان عصیان گزیند.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلانْ (.ـ.ـ/..ـــ/.ـ.ـ/..ـ.)]

گر اهل فضل و کمال‌اند اهل این مجلس، [۳۲۱]
چرا رویم و به این جهل شرمسار شویم؟
و گر مزوّر چنداَند خودپسند و شریر،
چرا رویم و به این‌ها شریک کار شویم؟

حالا صلاح من چنان است و مصلحت در آن که آلایش خود را از در خانه‌ی خدا ببرم و طریق تمنّای منزلی که مناسب من باشد، سپرم.

بیت

[مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ــ./ـ.ـ./.ــ./ـ.ـ)]

در مسجد، اهل صومعه دارند انجمن، [۳۲۲]
از کثرتی که هست نمانده است جای من.

[خرابات]

چون رند به دخول مسجد رضا نداد، زاهد به رفاقت او قدم پیش‌تر نهاد. تماشاکنان به هرجا می‌گذشتند و حرف‌زنان در هر وادی می‌گشتند، ناگاه بر بنایی

رسیدند، سر به فلک کشیده[۳۲۳] و زمزمه از آن‌جا به معبدِ ملک رسیده. ریاضی از روضه‌ی رضوان رنگ برده، و محفلی از انجمن غلمان پیام آورده. غلغل خروش مستان، دماغ فراغت‌پسند را چون ساغر به گردش انداخته و نعره‌ی نوشانوش می‌پرستان، عقل عاقله‌جوی را از خواب غفلت بیدار ساخته. ساقی می لعل نموده که به جوهرِ عقل می‌فروشم و مطرب پرده‌برداشته که به عیبِ ریا می‌پوشم؛ القّصه، مجمعی از دنیا گذشته و از آخرت بی‌نیاز گشته.[۳۲۴]

گفت: ای زاهد! این چه مقام دلگشاست و این‌که می‌شنوم چه صداست؟

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ــ‌ـ/.ــ‌ـ/.ــ‌ـ/.ـ‌.)]

نظاّره‌ی این جمع ز من هوش ربود،
دل را سوی عالم دگر راه نمود.
این‌جا دارند ذوق و راحت همه خلق،
گویا همه هستند ز خالق، خشنود.

زاهد گفت: ای رند! این خانه‌ی شیطان است و سرچشمه‌ی عصیان. ساکنان این خانه از رحمت جدایند، بلکه به واسطه‌ی مخالفت، دشمنان خدایند. در دنیا به واسطه‌ی فسادِ عقل ملوم‌اند، و در آخرت به سبب مخالفتِ حکم خدا محروم. اگر خدا را نمی‌شناسند و این عمل دارند، چه بدتر از مردم[۳۲۵] خدا ناشناس! و اگر خدا را می‌شناسند و متعمّداً به متابعت سر فرود نمی‌آرند، چه بدتر از عاصیان بی‌هراس. مُقبِل کسی که به جانب این طایفه نرود و هم‌صحبت این جمع پریشان نشود.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیلن فاعْ (ــ ـ./. ــ ـ./. ــ ــ ـ/ـ.)]

این طایفه، از رحمت حق دوران‌اند،
از فیض خدا و خلق مهجوران‌اند،
راهی که نمود حق، نمی‌پیمایند،
یا مردم سخت‌چشم یا کوران‌اند.

رند گفت: ای زاهد! این خانه را، مقام شیطان گفتی و ساکنان این‌خانه، اهل عصیان شمردی. چه حکمت است که خدا با وجود قدرت، خانه‌ی دشمن خود معمور می‌گذارد و با وجود غیرت الهی، تفرقه بر جمعیّت متمرّدان نمی‌گمارد و مهلت می‌دهد که بر تیسیر[۳۲۶] آمال و ترفیه حال، همیشه سنگ بر شیشه‌ی تقوا زنند و همواره به هجوم معصیت، شکوه وَرَع شکنند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ ـ./. ـ. ـ/. ــ ـ./. ـ.)]

دیدم رندی ز ساقی‌ای مِی، می‌خواست،
گفتم عملت مخالف حکم خداست،
گفتا همه چیز از خدا می‌دانیم.
انجام مراد ما از او، رخصت ماست.

زاهد گفت: ای رند! زنهار! بدین اعتقاد از راه نروی و به فسانه‌ی عاصیان،[۳۲۷] فریفته نشوی.

بدان که صبر خدا بر سیّئات، جهت استحکام حجّتِ عتـاب اسـت و تهـاون در جزا برای ثبوتِ استحقاقِ عذاب[۳۲۸] است. کار نیک، تتبّع امر خدا است؛ و عمل بـد، ارتکاب راه خطا است. مستان را که عقل نیست، چه دانند که نیک و بد چیست؟!

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ./.ـ./.ــ./.ـ.)]

چون داخل اهل دهری، ای پاک نهاد!
یا بهر معاش کوش، یا بهر معاد.
می خوردن و غافل شدن از کار دو کَوْن،
پیداست که عاقبت چه بر خواهد داد!

رند گفت: ای زاهد! اگر با این طایفه اختلاط کرده‌ای و شراب ایشان خـورده‌ای، به فسق خود اقرار دادی، و سخنت اعتبار را نشاید. و اگر مجالـست نکـرده‌ای، بـوی صدق از تحقیقِ ناکرده نمی‌آید؛[۳۲۹] به چه دلیل اثبات صـدق سـخن مـی‌نمـایی و از عهده‌ی آنچه گفتی بیرون می‌آیی.[۳۳۰]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./.ـ.ـ./.ـ./.ــ./.ـ.)]

گر باده کشی و باده گویی که بد است،[۳۳۱]
عار است که عیب کار خود می‌جویی.[۳۳۲]
ور می نچشیده‌ای و بد گویی می،[۳۳۳]
عیب است که ناراست سخن[۳۳۴] *می‌گویی.*

زاهد گفت: ای رند! درباره‌ی می‌خواران،[۳۳۵] برهان الهی دلیلی است کافی؛ و اکراه اهل الله از می، سؤال تو را جوابی است شافی. خبیثی را که خدا حرام خوانده، چه احتیاج امتحان؛ و فرقه‌ای را که از درگاه رانده چه لایق اختلاط و اقتران.[۳۳۶]

قطعه

[فاعلاتن مفاعلن فعلن (ـ.ـ ـ/.ـ.ـ/ـ ـ)]

در همه حال[۳۳۷] اقتدای بشر،
به کلام مهیمن صمد است.
ما کجا و تجارب[۳۳۸] احوال،
سخن حق، تمیز نیک و بد است.

رند گفت: ای زاهد! به گمانی، تهمت به خلق خدا منه؛[۳۳۹] و به خیالی، رشته‌ی انصاف از دست مده که[۳۴۰] این، آن می نیست[۳۴۱] که آلایش **رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ** دارد و این مِی‌کشان آن کسان‌اند که عقل علوی از مستی ایشان روی به زوال آرد. شاید که هر قطره از این شراب، نیران جحیم را موجب انطفاء باشد؛ و هر نغمه از سرور این طایفه، ذکر مسبّحان عالم بالا.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ـ ـ./.ـ.ـ/.ـ ـ ـ/ـ.)]

دریای رموز باده کش را ته نیست،
در پرده‌ی رازِ می کسی را ره نیست.
تا هشیار است کس چه داند می چیست؟
ور مست شود نیز زِ حال آگه نیست.

[درحالات می‌خواران]

زاهد گفت: ای رند! این‌که گفتی: رتبه‌ی می‌خواران، بزم شوق الهی است نه مقـام خمّاران واهی؛[۳۴۲] و شیوه‌ی معنی‌ْشناسان عالم، معارف است نه کار صورتْ‌پرسـتان ویرانه‌ی زخارف. آب حیات را در امتحانِ زهر مجوی[۳۴۳] و سخن حق در حـقِّ[۳۴۴] باطل مگوی که نفس[۳۴۵] به جهت تسلّی خَود هر بد را نیک، نام مـی‌نهـد، و در هـر خطایی، به تأویلی، به خود مژده‌ی نجات[۳۴۶] می‌دهد. من، خـود[۳۴۷] بـر ایـن محفـل روی نمی‌نهم و تو را نیز به اختیار خود رخصت نمی‌دهم.

قطعه

[مستفعلن فاعْ مستفعلن فاعْ (ــــ. ـ/ـ./ــ. ـ/ـ.)]

من از کجا و کوی خرابات؟[۳۴۸]
این مصلحت نیست بر من مبارک.
گر در دل تو این آرزو هست،
هذا فراقُ بَینِی و بَینِکَ.

رند گفت: ای زاهد! در این قضیّه تو را حق به جانـب اسـت؛ چـرا کـه رغبـت میخانه، خلاف عادت تو است، و خلاف عادت، اعظم معایب[۳۴۹] است. حـالا غبـار قید بر آینه‌ی اعتبار تو نشسته است و سلسله‌ی تقلید، پای تو را از تردّد بسته اسـت و منافات تمام میان تو و این جماعت است. چندان که تو را از ایشان نفرت، ایشان را از تو وحشت است. امّا تا من نقد طبیعت این گـروه را بـه محـک امتحـان نیازمـایم و پرده‌ی گمان از چهره‌ی احوال ایشان نگشایم، محال است[۳۵۰] کـه بـه مجّـرد تقلیـد، دامن از صحبت ایشان بچینم و از محفل ایشان[۳۵۱] کناره گزینم. ساعتی در گوشـه‌ای

بنشین و صبر بر اضطراب بگزین تا من حال درویشان ملاحظه نمـایم و بـه تحقیـق حال در اندک زمانی برون آیم.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ ــ./. ــ ــ./. ــ ــ./. ـ)]

میل سفری کرده‌ام، ای پاک گهر!
سرمایه‌ی عقل است رفیقم به سفر.
امّید، کزین سفر زیانی نکشم،
سرمایه و سود، هر دو آرم به نظر.

[سخن با پیر میخانه]

زاهد[۳۵۲] را چون اعتماد بر فطانتِ[۳۵۳] رند بود، و ارتکابِ مناهی به واسطه‌ی بلـوغ از او دور می‌نمود، رخصت دخول میخانه داد. و رند، رندانه قدم به میخانه نهاد. پیری دید در صدر میکده، میخانه[۳۵۴] را به زیور ظاهر آراسته، و از او یافته هـرکـه هـرچیـز خواسته. گاه از آینه‌ی جام،[۳۵۵] احوال کائنات به مستان خبر[۳۵۶] نموده؛ و گاه در سرود مطرب، پرده از چهره‌ی اسرار عالم گشوده؛ شاهدان را از بـی‌بقـایی حـسن، واقـف ساخته و محبّت عشّاق در دل ایشان انداخته و ساقیان را از استعجالِ دور، خبر داده و مدار ایشان، به گردش جامِ سرورْانجام نهاده.[۳۵۷]

مثنوی

[فاعلاتن مفاعلن فعِلن (ـ. ــ/. ـ. ـ/ ــ)]

پیر روشنْ ضمیر و صافیْ دل،
رای او کرده حلّ[۳۵۸] هر مشکل.

گنجِ تحقیق را کلید نمای!
گوهرِ راز را خزانه گشای!
عشق را زیب، نام نامی او،
عقل را فخر بر غلامی او.
نظرش کرده باده را مرغوب،
داده تسخیر طبع و جذب قلوب.
همّتش هرکه را گرفته زِ خاک،
صاحب دُرّ و لعل کرده چو تاک.

چون رند را چشم بر چهره‌ی نورانی پیر افتاد، به زبـان فـصیح سـلام داد. پیـر از کمال شفقت جواب سلام بازگفت و به دیدار آن گلِ نوشکفته همچـو گـلِ نـو،[۳۵۹] شکفت و گفت: ای نوجوان![۳۶۰] غریب می‌نمایی، چه مدّعا داری و از کجا می‌آیـی؟ اگر راه گم کرده‌ای به رهنمایی‌ات اقدام نمایم[۳۶۱] و اگـر حـاجتی داری بفرمـا کـه از عهده‌ی انجام برآیم.[۳۶۲]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ‌ـ/. ـ. ـ/. ــ‌ـ/ـ/ـ)]

ای طفل نه‌ای ز مشرب ما آگه،
گویا به غلط فکنده‌ای این جا ره.
گر راه غلط کرده‌ای، اینک رهِ راست،
گر طالب مایی؛ بنشین، بسم‌الله.

رند گفت: ای پیر! مرا مشکلی افتاده است و حیرتی دست داده. می‌گفتنـد مقـامی است[۳۶۳] میخانه، پر از شرارت شیطانی؛ و جنسی‌اسـت مـی،[۳۶۴] مخـرّب اسـاس[۳۶۵]

طاعتخانه‌ی انسانی. هرکه را شرفِ قرب[۳۶۶] خداست، از اقامت این خانه مبرّاست؛ و هرکه را سعادت فیض طاعت است، از تقرّب این جنس[۳۶۷] به نفرت.[۳۶۸] عجب که تو را بدین فراست، مجالست این مقام، مرغوب است و بدین فطانت، مؤانست این جنس، مطلوب.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ ـ./. ـ. ـ./. ـ ـ ـ./. ـ.)]

میخانه، مقام فتنه و فسق[۳۶۹] و شر است،
می، باعث اختلال عقلِ بشر است.
در حیرت آنم که از این فحش و فساد،
مانند تو مُدرکی[۳۷۰] چرا بی‌خبر است؟!

پیر گفت: ای طفل! صفت آن مقام، من هم شنیده‌ام و به غور آن جنس، من هم رسیده‌ام. سالکان[۳۷۱] طریق طریقت، آن مقام را دارالفساد[۳۷۲] خوانند؛ و عارفان فنون حقیقت، آن جنس را خمیر مایه‌ی فساد دانند. **لله اَلْحَمْد** که من آن‌جا قدم ننهاده‌ام[۳۷۳] و به دام حلقه‌ی آن مجموع نیفتاده‌ام.[۳۷۴] کدام بدبخت است که جوهرِ عقلِ شریف و متاعِ ادراکِ لطیف به مباشرت آن جنس از دست دهد و داغِ خسارتِ هر دو عالم به آتش بی‌خودی بر جگر نهد.[۳۷۵]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ــ ـ./. ـ. ـ./. ـ ـ ـ./ـ)]

عقل است کمال شرف انسانی،
بنیاد بنای طاعت یزدانی.

حیف است که این بنای عالی بنهد،
از سیل شراب روی در ویرانی.[۳۷۶]

رند گفت: ای پیر! این‌که دارم[۳۷۷] چه مقام است و این جنس را کـه در جـام تـو است، چه نام؟ که ساکنان این مقام را از کار دو عالم بی‌نیاز می‌بیـنم و مرتکبـان ایـن جنس را قدرتِ کشفِ راز.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ/. ـ. ـ/. ـــ/. ـ.)]

می، منشأ فتنه و فساد است مدام،
زان واسطه گشته است در شرع، حرام.
جام تو صلاح فتنه است، ای ساقی!
می نیست،[۳۷۸] *چه جنس است که داری در جام؟!*

پیر گفت: ای رند! منزل من، دارالـشفاست، و درد دردمنـدان را دوا.[۳۷۹] بـدان کـه روح را مرضی است مخوف و به وساوس شیطان[۳۸۰] موصوف. مادّه‌ی آن، اسـتیلای لذّت جسمانی و اسـتحکام شـهوات حیـوانی؛ و علامـت آن یـک‌دم از تـردّد دنیـا نیاسودن[۳۸۱] و یک‌ساعت بی‌اندیشه‌ی آن نبودن.

بعضی را به آرزوی حور و غلمان و تنعّماتِ روضـه‌ی رضـوان بـه عبـادت[۳۸۲] غرض‌آمیز و به طاعت ریاانگیز از مطالبت مطلوب حقیقی دور انداختـه؛ و بعـضی را در تخیّل ازدیاد جاه و جلال و هوس کثرت مـال و منـال بـه تـدبیرات ناصـایب و تفکّرات کاذب از تمنّای مقصد[۳۸۳] اصلی محروم ساخته.

منّت خدای را که ابوابِ تشخیصِ آن، مرض بر من گشاده است و مداوای آن علّت، در شربتِ تدبیر من نهاده. لاجرم هرکه را که از آن دردمندان، هادی توفیق به جانبِ من آرد و به دستِ تدارک من سپارد، اوّل به پرهیزِ تعلّقاتِ عالمِ خراب به شربتِ سازگارِ شراب، تنقیه‌ی[۳۸۴] دماغ و تصفیه‌ی وجود می‌دهم؛ به نوعی که می‌دانم.[۳۸۵] و بعد از آن، غذای روح‌پرورساز از نوع[۳۸۶] کلمات خوبان دلنواز به دل‌ها[۳۸۷] می‌رسانم تا در اندک زمان استقامت[۳۸۸] حال یابد و روی از تردّدگاهِ[۳۸۹] دو عالم بتابد،[۳۹۰] از دوست جز دوست نجوید و در ملک خدا جز در ره خدا نپوید.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ/ـ. ـ. ـ/ـ. ـــ/ـ/ـ)]

دردی‌ست قیاس کار عقبا در جان
باری‌ست به دل، دغدغه‌ی دهر[۳۹۱] گران.
در مستی و بی‌خودی[۳۹۲] چو رستی زِ خرد،
خوش باش که رستی هم از این و هم از آن.

رند گفت: ای پیر! دردمند[۳۹۳] را، مژده‌ی درمان دادی و دل مجروح را مرهم بر جراحت نهادی.

بدان که قبل از این جز فراغت کاری نداشتم و همه‌ی بودِ جهان را نابود می‌پنداشتم.[۳۹۴] در این چند روز به واسطه‌ی نصیحتِ اربابِ اعتبار و طعنه‌ی اهل روزگار، هم دغدغه‌ی اسباب دنیاست و هم، وسوسه‌ی خوفِ عقبا. نه روز از[۳۹۵] تشویش دنیا کاری دارم و نه شب از اندیشه‌ی آخرت قراری. خدا را چاره‌ای پیش

من آر و مرا در تهلکه مگذار. به هر که گفتم، کیفیّتِ مرضم نشناخت و چـاره‌ی مـن چنان‌که باید نساخت.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـــ./. ـــ./. ـــ./. ـ.)]

اندیشه‌ی دنیا زِ دلم برد قرار،
بیمِ[۳۹۶] *غمِ آخرت، مرا کرد نزار.*
از هر که نمودم طلب چاره‌ی کار،
بیچاره‌تر از من به درآمد صد بار.

پیر گفت: ای طفل![۳۹۷] بدان که طبیعت را اثرِ اعتبار پیداست و نفس را اسـباب[۳۹۸] تعلّق دنیا،[۳۹۹] اگر نه در بدایت، این آتش انطفا پذیرد و ـ **أعُوذُ بِالله** ـ به تحریک هـوا[۴۰۰] بالا[۴۰۱] گیرد؛ اندیشه‌ی تدارک دشوار می‌شود و دنیا و آخرت از تو بیـزار مـی‌گـردد. حالا تو را پرهیز باید از اختلاط زاهـدانِ اعتبـار[۴۰۲] پرسـت و دنیاپرسـتان مـست؛ بـه نظاره‌ی محبوبی از امور دنیا آسودن و به نشئه‌ی جامی بی‌خبر از بیم آخرت بودن.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ـــ./. ـــ./. ـــ./. ـ.)]

گر میل نکردی تو به دنیای خراب،[۴۰۳]
وز غصّه‌ی عقباست تو را در دل، تاب.[۴۰۴]
تنها نه تو رستی زِ عذاب و زِ حساب،[۴۰۵]
دنیا زِ عذاب رست و عقبا زِ حساب.[۴۰۶]

رند گفت: ای پیر![407] کلمات شفقت‌آمیز گفتی و دُرهای راحت‌انگیز[408] سفتی. چون وعده‌ی نجات من دادی، در انتظار مدار؛ و مژده‌ی حل مشکلم رسانیدی، منتظرم مگذار!

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ./. ـ. ـ/. ــــ/ ـ)]

ساقی بده آنچه غم زِ من بستاند،
وز قیدِ غمِ علایقم برهاند.
از سینه شود نقش علایق تغییر،[409]
تغییر پذیر آنچه نباشد،[410] *ماند.*

پیر چون استعدادِ عرفان در طبیعت او ملاحظه نمود، به ساقی گل‌رخ اشارت فرمود که: «جهتِ دفعِ مادّه‌ی بی‌دردی، شربت جلای روح را کار فرمای؛ و به نیشِ غمزه، خون از رگ مژگانش بگشای. قدری داروی شوق در شربتش[411] انداز و غذایش[412] از نغمه‌ی دلکش، مقرّر ساز که به‌تدریج علاقه‌ی اعتقاد از صورت بریده، به معنی پیوندد و رشته‌ی رابطه از مجاز،[413] منقطع ساخته، به حقیقت بندد.»

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ./. ــ./. ــ./. ـ)]

خوش آن‌که خورَد باده‌ی اندوه‌زدا،
افتد دمی از وسوسه‌ی عقل جدا.
پیوند خدا عین جدایی‌ست زِ غیر،
دریاب که هست در جدا، نقش خدا.

ساقی به ارشاد پیرِ مغان، جرعه‌ای از می ارغوان بـه شـربتِ محبّـت بـرآمیختـه، ظریفانه به دست رند داد و رند، حریفانه بر لـب نهـاد. چـون نـشئه‌ی مـی، پـرده‌ی حجاب از پیش برداشت و سلطان عشق، علـم ظهـور در فـضای ملـک[۴۱۴] وجـود برافراشت، رند را نظر به مشاهده‌ی عالمی افتاد از نور،[۴۱۵] و تماشای ریاضـی دسـت داد محض سرور.[۴۱۶] نه از کدورت ظلمتِ[۴۱۷] نوایب، آن[۴۱۸] نورها[۴۱۹] را خطـری؛ و نه از خزانِ حوادث، آن ریاض را ضرری. همچو گلِ نو، شکفت و ترنّم‌کنان گفت:

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ/ . ـ. ـ/ . ــــ/ ـ)]

ای چرخ! بسی به کین من افتادی،
بر رخ، درِ نامرادیم بگشادی.
دیدی که نه‌ام ز نامرادی عاجز،
عاجز شدی[۴۲۰] آخر و مرادم دادی.[۴۲۱]

[ورود زاهد به میخانه]

القصه! رند را مذاقِ صحبتِ رندان، در دِماغ چنـان نشـست کـه کیفیّـت نـشاط، ابواب مراجعت به سوی زاهد بست. زاهد دانست که رند را واقعه‌ای پـیش افتـاد. و حیلت[۴۲۲] ابلیس دامی در ره او نهاد. تعلّق پدری او را به غیرت انـداخت و در توجّـه میخانه بی‌قید ساخت. سراسیمه به میخانه دوید[۴۲۳] و رند را درحلقـه‌ی مـی‌خـواران نشسته دید. گفت: ای رند! عاقبت[۴۲۴] فریب شیطان خوردی و آبروی ما بردی.[۴۲۵]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فع (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ/ـ)]

دردا که زِ تو کرد فلک نومیدم،[۴۲۶]
کاری که زِ تو ندیده بودم، دیدم.
می‌ترسیدم روی وفایی ببرم،
آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم.

رند گفت: ای زاهد! تو مرا از اختلاط شراب‌خواران فاسق، مانع بودی؛ این محفل رندان پاکباز است. و تو نفس مرا از خمر[۴۲۷] خبیث،[۴۲۸] منع می‌نمودی، این کیمیای جان‌نواز است. یک ساعت نشین[۴۲۹] و سلوک[۴۳۰] این طایفه بین، شاید که به خلاف مظنّه، مشاهده‌ی حال نمایی و برعکس گمان،[۴۳۱] ملاحظه‌ی کار فرمایی.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـــ./. ـ. ـ/. ـــ/ـ/ـ.)]

مغزی‌ست هر آیینه، حقیقت در پوست.
صعب[۴۳۲] است، تمیز کردن دشمن و دوست.
بس کس که نکو دانی و در اصل بد است،
بس فعل که بد خوانی و در اصل نکوست.[۴۳۳]

زاهد گفت: ای رند! این شعبده‌ها، فریب شیطانی است و بازیچه‌ی لذّت نفسانی است که بد را نیک پنداشته‌ای و معتقدی بر آن که با خود مقرّر داشته‌ای. اگر نه ابلیس به چنین شعبده،[۴۳۴] حرام را حلال نماید، چگونه ازعهده‌ی فریب خوردنِ دانایان[۴۳۵] برآید.

بدان‌که، هر که بد کرده است و نیک[۴۳۶] دانسته، تمیز کردن بد از نیک نتوانسته. حالا تو که میخانه را معبد پنداشته‌ای، شاهدِ این حال است و خمر[۴۳۷] را که منشأ حال تصوّرکرده‌ای، بر این معنی دال.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ‌ـ./.ـ.ـ./.ـ‌ـ./.ـ.)]

شیطان شریر را زِ می صد مدد است،
زان روی که می، نقاب روی خرد است.
فاسق، همه کار بد نکو می‌داند،
هرگز نکند اگر بداند[۴۳۸] که بد است.

رند گفت: ای زاهد! تو میخانه را مقامِ ابلیس می‌خوانی[۴۳۹] و می را آلتِ فساد می‌دانی؛ حال آن که دامِ فتنه‌ی ابلیس،[۴۴۰] حرص و غرور است و این‌ها از ساکنان[۴۴۱] میخانه دور. شیطان آلت فساد[۴۴۲] زرق و ریاست[۴۴۳] و این‌ها در مشرب می‌خواران خطاست. اگر این خانه را خالی از خدای می‌خوانی، خدای را در همه جا حاضر نمی‌دانی؛ و اگر در این خانه به وجود خدا[۴۴۴] اعتراف داری، ابلیس را به کنایت شرکت[۴۴۵] به زبان[۴۴۶] می‌آری.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ــ‌ـ./.ـ.ـ./.ـ‌ـ‌ـ/ـ.)]

شیطان زِ خدا همیشه روگردان است،
هر جا که خداست، خالی از شیطان است.
بی‌یاد خدا مشو، زِ شیطان مهراس،

هم‌صحبت شیطان شدن از نسیان است.[۴۴۷]

زاهد گفت: ای رند! چون خدا همه جا حاضر است و به احوال همه ناظر است؛ چرا به مسجد که معبد عابدان است بر بهانه‌ی رعایت ادب، قدم ننهادی و در میخانه که مجمع غافلان است، حالا همنشین ارباب فسادی؟ در آن محفل از معایب چه دیدی و در این مجلس ازمحاسن چه صفت[۴۴۸] شنیدی. اگر فریب ابلیس، فتنه‌ی روزگار تو نیست،[۴۴۹] اختیار میخانه به مسجد از چیست؟

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلانْ (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ.)]

طالبانِ می و جمعیّتِ مستانِ غرور،
خاطر از معرفت حق، همه غافل دارند.
اهل مسجد اگر از فایده هستند بری،
ساکنانِ درِ میخانه چه حاصل دارند؟

رند گفت: ای زاهد! چون نظر تأمّل گشودم، چنین ملاحظه نمودم[۴۵۰] که ساکنان مسجد به خود مغرورند؛ و معتکفان میخانه از خود بی‌شعور. عابدان[۴۵۱] مسجد را اعتمادِ عبادت،[۴۵۲] به مستیِ[۴۵۳] غرور انداخته؛ و غافلان میخانه را اعترافِ خطا از خواب غفلت بیدار ساخته. آن‌جا خطایی دیدم در صورت صواب؛ و این‌جا، ثوابی مشاهده نمودم در کِسوت عقاب.

مجرمانِ معترف را امیدِ غفران است و عابدانِ مغرور را بیم از عصیان؛ لاجرم از ورطه‌ی بیم، خود را به وادی امید کشیدم و به سلسله‌ی نیستی پیوسته از علاقه‌ی هستی بریدم.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ)]

اهل مسجد همه ارباب نزاع‌اند و جدل،
رغبت صحبتشان هست که بر عقل حرام.
اهل میخانه همه بی‌خبرانند ز خود،
من و جایی که در او کس نبرد از خود نام.

زاهد گفت: ای رند! افعال بشر یا موافق احوال دنیا باید و یا مطابق اوضاع عقبا. در کیفیّت شراب، هم نسیان کارَ آن[۴۵۴] هست و هم حرمان حصول. این عجب دارم، کسی‌که بر بهایم به شرف عقل، تفاخر کند، چرا به رفع وسیله‌ی تفاخر خود کوشد؟[۴۵۵] برآنم که: اگر خدا شراب را حرام نفرمودی،[۴۵۶] کسی راغب آن نبودی. یقین که ارتکاب شراب به واسطه‌ی متابعت نفسانی است[۴۵۷] بلکه خود مخالفت[۴۵۸] حکم سبحانی است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـ ـ ـ/. ـ. ـ/. ـ ـ. /. ـ.)]

جنسی که خدا تو را از او منع نمود،
بیهوده چرا راغب آن باید بود.
آن‌کس که تو را مخالف خود بیند،
البتّه نخواهد از تو بودن خشنود.

رند گفت: ای زاهد! می‌دانم که این می، حرام است، خاصّه بدین سبب مرا به آن رغبت تمام است؛ چرا که نفسِ ظالم است که مرا به دام انداخته و به واسطه‌ی هوای خود، از اطاعتِ معبود دور ساخته. من از عهده‌ی انتقام آن برنمی‌آیم تا به ضرورت،

به ارتکاب معاصی، مستحق عذابش نمایم که خدا، داد من از او بستاند و مرا به زجـر ظالم من، راحت رساند.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ./. ـ. ـ/. ــ./. ـ.)]

نفسی‌ست که دارد هوس باده‌ی ناب،
بر من در خیر بسته و راه ثواب.
من هم به مکافاتِ چنین ظلمِ صریح،
می‌سازمش از فعل خطا، اهل عذاب.] [۴۵۹]

و امید هست که چون اربابِ طاعت، آینه‌دار صورتِ رحمـت شـوند، اصـحاب معصیت نیز مظهرِ آثارِ مغفرت گردند؛ یعنی [۴۶۰] که مغفرت، موقوف وجود معـصیت است و ارباب معصیت، محرّک سلسله‌ی مغفرت. [۴۶۱]

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ــ./. ـ. ـ /. ـــ/ـ.)]

تا بنده زِ عصیان و جرایم دور است،
در پرده‌ی غیب، مغفرت مستوراست.
غفران زِ گناه می‌شود حاصل کس،
هرکس که گناه می‌کند، مغفور است.

و در این عنوان، فایده‌ی معصیت بیش از ثواب می‌نماید و بدین واسطه، گناه بـه طبع مرغوب‌تر می‌آید؛ چرا که عاصی اگر به جزای عمل مـی‌رسـد، مظهـر عـدالت

است و اگر به عفو، ره می‌برد، محلّ مغفرت است. چون خطا دو صفتِ[۴۶۲] چنـین را چهره‌گشا است؛ از بنده لافِ ترک آن، خطا است.

قطعه

[مفعول فاعلاتُ مفاعیل فاعلن (ــ./ــ.ــ./.ــ./ــ.ــ)]

اهل ثواب اگرچه به رحمت مقارن‌اند،
هستند روز حشر نمودار یک صفت.
وز اهل معصیت دو صفت می‌کند ظهور،
وقت عذاب، عدل و دم عفو، مغفرت.

زاهد گفت: ای رند! اگرچه مغفرت، تجاوز از صدور[۴۶۳]خطا است و عفـو[۴۶۴] از افعال ناسزا؛ امّا به شرط آن است که افعالِ مذکور، به سهو و ضرورت، صـدور یافتـه باشـد؛[۴۶۵] بـه تنبیهـی، از آن روی تافتـه؛ پیوسـته، بـه اسـتغفارِ[۴۶۶] آن قیـام نمایـد و تأسّف‌کنان، ابواب معذرت بگشاید. عجب دارم که هرکه همیشه وقاحت پیشه سازد و رخنه در کارخانه‌ی امر و نهی اندازد، از غفران تمتّعی بیند و گلـی از بـاغ مغفـرت چیند.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیلن فع (ــ./.ــ./.ــــ/ــ)]

هرکس که ندانسته گناهی دارد،
در کوی عطا و عفو راهی دارد.
و آن کس که کند گنه به عمد از پی عفو،
بی فایده، فریادی و آهی دارد.

رند گفت: ای زاهد! کلمه‌ی نومیدان[۴۶۷] بـه زبـان رانـدی و افـسانه‌ی محرومـان خواندی. بدان که مغفرت به قدر معصیت است، چنان‌که رحمت[۴۶۸] به قدر طاعـت. خطای متعمـّد[۴۶۹] بیش‌تر از جرم[۴۷۰] نسیان است. مقرّر است که مغفرت بیش‌تر از آن است. اگر *آدم* ــ **عَلَیْهِ السَّلام** ــ که عارف **عَلَّمَ الْاَسْماء** بود، به[۴۷۱] این فیض پی نمـی‌بـرد، بعد از تنبیه، میوه‌ی شجره‌ی مَنهیّه نمی‌خورد.[۴۷۲] چون به عصیان خـود را موصـوف ساخت، بدین وسیله پرده از چهره‌ی شاهدِ[۴۷۳] غفران برانداخت.

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ــ./. ــ./. ــ./. ـ.)]

ما اهل گناهیم و گنه زیور ماست.
عاری شدن از گنه کجا در خور ماست.
ما را زِ گناه نیست چندان عاری،
این شیوه، شعارِ پدر و مادر ماست.

زاهد گفت: ای رند! اقتدا به زعمِ فاسد کرده، دلایل باطل می‌آری؛ و به تقلید، سـرِ بطلان موعظه‌ی من داری. مبادا که این صورت مفتی،[۴۷۴] ارتکاب معـصیت باشـد و بانی تعلّل طاعت! جاهلان، درس[۴۷۵] مناهی از صفحه‌ی صورت حال تـو خواننـد و افعال بد را به مجرّد تأویلاتِ تو نیک دانند. و نتیجه‌ی این، موجب اضافه‌ی معصیت تو شود و اثر این به خطای تو، سبب مزید علّت گردد.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعل (ــ./. ـ. ـ/. ــ./. ـ)]

در دهر مخالف خدا کار مکن،

ور نیز کنی، بپوش و اظهار مکن.
اسلوب خطا به جاهلان یاد[۴۷۶] *مده،*
ارشاد بدان بد است، زنهار مکن!

رندگفت: ای زاهد! متصدیّان[۴۷۷] ملک عالم و مدبرّان امور معاشِ[۴۷۸] بنـی آدم بـه مرتبه‌ی دانش از من بالاترند و هم به قدرت[۴۷۹] حکم، از مـن[۴۸۰] توانـاتر. چـون بـه صدای نقّاره‌ی نوبت،[۴۸۱] صلای شنیدن سـاز داده‌انـد و بـه تجـویزِ بنـای میخانـه و جلوه‌ی شاهد، ابواب[۴۸۲] رخصت[۴۸۳] مستی و نظربازی به رویِ اهلِ عالم گـشاده‌انـد، در این قضیّه، طعنه تو را چه سود و یا پند مرا چه وجود؟

همانا که مناهی اگر[۴۸۴] حرام است، جهت[۴۸۵] جمیّعت، طوایف مختلف ملـک را سبب[۴۸۶] نظام است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ــ‌ـ./.ـ.ـ./.ــ‌ـ./.ـ.)]

مردودِ شریعت است افعالِ حرام،
آیینه‌ی شرع را از او زنگ ظلام.
امّا چه توان کرد چو تدبیر نظام،
داد است به ارتکاب این رخصت عام.

[در کیفیّت باده و می]

زاهد گفت: ای رند! عیب می[۴۸۷] بر همه عیان است و قباحت[۴۸۸] آن، مـستغنی از بیان. اکنون تو که به کیفیّت آن رسیدی و ذوق نشئه‌ی آن را دیدی، پـرده از راز نهـان بگشای و نکته از منافع آن بیان نمای و بگو که فایده‌اش به آن می‌ارزد کـه جهـت آن

کسی در معرض[۴۸۹] مخاصمت خدا آید؛ و منفعتش قابل آن هست که کسی به سبب آن تمرّد از شرع نماید.

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلانْ (ـ. ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ ـ/. . ـ.)]

عیب می‌گفت خدا کز پی نفعی، گنهی‌ست،
عیبش آن بس که کسی را کند از عقل جدا.
چیست آیا هنرش[۴۹۰] کز جهتِ آن مردم،
می‌کنند از سر تحقیق، خصومت به خدا.

رند گفت: ای زاهد! در منافعِ می، کلامِ ربّانی، پرده‌ی خفا از چهره‌ی وضوح برداشته است؛ چه احتیاج بیانِ[۴۹۱] فواید باده را؟! کثرت مبالغت اهل حکمت، غبار شائبه بر آیینه‌ی تحقیق نگذاشته است؛ چه حاجت تقریر زبان؟! جمعی که به کارِ خدا[۴۹۲] اشتغال دارند، یقین که یاد از شراب نمی‌آرند. و بعضی که از طریق طاعت غافل‌اند، مقرّر است که به ارتکابِ فساد مایل‌اند. چه به از این که شراب از ایشان عقل[۴۹۳] ستاند[۴۹۴] و عالم را از فساد ایشان رهاند؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع (ـ ـ./. ـ. ـ/. ـ ـ ـ/ـ.)]

ای آن‌که طریقه‌ی تو بدکرداری‌ست،
اطوار تو بیرون ز رضای باری‌ست.
هشیاری تو مدار شرّ است و فساد،[۴۹۵]
می نوش که هستی‌ات به از هشیاری‌ست.[۴۹۶]

مجملاً، می[۴۹۷] روح را موجب صفاست؛ و نفس را مقوّی قواست؛[۴۹۸] و جسم را مربّی اعضاست.[۴۹۹] اعظم فوایدش ایـن بـس‌کـه دمـاغ را تنقیـه داده،[۵۰۰] آن را قابـل نغمه‌های دلکش می‌سازد و به وادی لذّات آوازهای[۵۰۱] خوش می‌اندازد.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ.)]

باده بر می‌دارد از آیینه‌ی ادراک، زنگ،[۵۰۲]
شاهد این حال، ذوقِ نغمه‌های دلکش است.
وز کدورت، پاک می‌سازد دماغ تیره را،
مست را زان رو تمنّای صداهای[۵۰۳] *خوش است.*

[در کیفیّت ساز و آواز]

زاهد گفت: ای رند! این‌که، مدح می تصوّر کرده‌ای، مذمّت اوست و این‌که دلیل عزّت باده پنداشته‌ای، برهان اهانت اوست. گفتی که محرکّ ادراک، ساز است، این نه سبب قبول بلکه موجب احتراز است؛ چرا که ساز، ماده‌ی ملاهی است[۵۰۴] و مَرضیّ طبع جاهلان واهی.[۵۰۵] نه ارباب حقیقت را به او نظری است و نـه در دل اصـحاب طریقت از او اثری. چیزی که مردود شریعت است و در نفس‌الأمر باعـث نـسیان[۵۰۶] طاعت است، در حیرتم که چرا پسندیده‌اند و در مقابـل عـصیان در ارتکـابش چـه منفعت دیده‌اند؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـ ـ./. ـ. ـ/. ـ ـ./. ـ.)]

کیفیّت باده،[۵۰۷] *محض لهو و طرب است،*[۵۰۸]

وین اصل، فسادِ عقل[۵۰۹] *و ترکِ ادب است.*[۵۱۰]
در رغبت او نیست چو غیر از نقصان،
از اهل کمال رغبتِ او عجب است.[۵۱۱]

رند گفت: ای زاهد! نغمه‌ی دلکش، کمندِ کنگره‌ی کبریاست؛ و تحریر آوازهـای خوش، نردبان عالم بالاست. روح را از مبدأِ حال خبر مـی‌رسـاند و از قیـد تعلقّـات جسمانی می‌رهاند. هر شعبه از مقاماتش، پرده‌ی رازی است؛ و هر نغمه از اصـواتش به درگاه حق، نیازی. میل این لـذّات، لازمـه‌ی ادراک اسـت و تمنّـای ایـن شـوق، خاصیّت طبعِ پاک.[۵۱۲] در فیضِ نغمه‌ی ساز و شرفِ حـسنِ آواز ایـن[۵۱۳] بـس کـه آتش عشق، جان گدازد و در مَوقِد طبیعتِ[۵۱۴] فسرده‌دْلان می‌انـدازد؛ و غـافلان را از نشئه‌ی درد عاشقی آگه می‌سازد.

[در کیفیّت عشق]

قطعه

[فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلانْ (ـ.ـ ـ/..ـ ـ/..ـ ـ/..ـ.)]

سبب جنبش عشق است و صداهای لطیف،
می‌رسد بی‌خبران را خبر عشق زِ ساز.
عشق رازی ست نهان می‌شود از ساز عیان،
شد محقّق که پس پرده‌ی ساز است آن راز.[۵۱۵]

زاهد گفت: ای رند! ساز را جهت ظهورِ عشق، نکو می‌دانی و این اندیشه صایب نیست. و حسن آواز را به واسطه‌ی تحریک سلسله‌ی هوا، مستحسن مـی‌خـوانی و این فکر مناسب نیست؛ چرا که عشق بدنام کننده‌ی نیک‌نامـان [۵۱۶] اسـت و شـیوه‌ی

سیه‌ْروزگارانِ تیره‌ْسرانجام.[۵۱۷] دریغ از کسی که عنانِ اختیار به دستِ هوا دهد و روی از کوی سلامت به کوچه‌ی ملامت نهد. عجب دارم که با وجودِ وقوف[۵۱۸] بر قبایح آن، چرا خوش‌ْطبعان، هوس می‌نمایند؟[۵۱۹] و با آن که بر ملامت عشق مطلع‌اند، چگونه آن را به خوبی می‌ستایند؟[۵۲۰] یا از منافع آن، چه دیده‌اند و از فواید آن، چه شنیده؟

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ.)]

اهل حکمت، عشق را بنیاد بر سودا نهاد،
هرکه سودا را شعار خود کند دیوانه‌ای‌ست.
در دل دیوانه‌ی عاشق، هوای عشق راست،
اعتبار جنبش بادی که در ویرانه‌ای‌ست.

رند گفت: ای زاهد! سخن از مجاز می‌گویی و در راه حقیقت نمی‌پویی.

بدان که عشق در صدفِ[۵۲۱] وجودِ بشر، گوهر امانت ربّانی است و حقیقت نفس ناطقه‌ی انسانی است. بنای کائنات از او اساس دارد و عقل‌کل به او سر رشته‌ی اختیار[۵۲۲] می‌سپارد. و عشق را مستغنی از صفات می‌دانم؛ و معشوق را کیفیّت ذات می‌خوانم؛[۵۲۳] و عاشق[۵۲۴] را سبب بلندی نام[۵۲۵] و موجب احترام. این بس که از جلوه‌ی حسن خوب‌رویان خَبردار است و در مشاهده‌ی جمال محبوبان بی‌اختیار.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلانْ (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ.)]

هست انسان أحسنُ[۵۲۶] التّقویم و حُسن صورتش،

بهترین قدرت یزدان و صُنعِ صانع[۵۲۷] است.
عشق را عشق است کز عِین محبّت سوی او،
گر نیندازد نظر، آن صُنع و قدرت ضایع[۵۲۸] است.[۵۲۹]

[در کیفیّت جمال]

زاهد گفت: ای رند! عشق را مناسبت حسنِ خوبان،[۵۳۰] موجب تذمیم[۵۳۱] است نه سبب تحسین؛[۵۳۲] و مجاذبه‌ی جمال محبوبان، باعث ندامت[۵۳۳] است نه بیان رتبت؛[۵۳۴] چرا که نظاره‌ی حسن خوبان، فتنه‌ی عقل[۵۳۵] صاحبدلان است؛ و مشاهده‌ی جمال محبوبان، وسیله‌ی نقصان کاملان.

هرکسی که نظر تعلّق بر چهره‌ی صاحب حسنی انداخت، خود را رسوای عالم ساخت. و هر نامرادی که جرعه‌ای از جام محبّت خوب‌رویی[۵۳۶] نوش کرد، دنیا و آخرت را فراموش کرد. چون حُسن منظور، غلبه‌ی شهوت ناظر است. خباثت[۵۳۷] آن بر محقّقان ظاهر است. عجب که با وجودِ وضوح سرانجام صورت، [۵۳۸]معنی‌شناسان عالم بصیرت[۵۳۹] همواره به او راغب‌اند و پیوسته به آن طالب‌اند.

قطعه

[فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ ـ/ـ. ـ)]

هر که عاشق می‌شود بر حسن صورت، لاجرم،
عشق او هم با زوال حسنِ زایل، زایل است.
عشق را آن است منزل، حسن را این است حال،
عشق، جنس بی‌ثبات و حسن، نقش باطل است.
خطّ خوبان، فتنه‌ی شوریدگان بی‌خبر،
تابِ زلفِ خوب‌رویان، دامِ راهِ جاهل است.

رند گفت: ای زاهد! روی خوب را که خوب نمی‌گویی و از نظاره‌ی جمال که ذوق نمی‌جویی. بدان که حُسن، آیینه‌دار [۵۴۰] صورت واجب‌الوجود است و طالب را دلیل به سر منزلِ مقصود. و جمال، مظهر نور الهی [۵۴۱] است و منشأ فیض نامتناهی. تصوّرِ زوالِ حسن و جمال، مظنّه‌ی [۵۴۲] نادان است؛ چرا که زایل [۵۴۳] حقیقت آن نیست بلکه مظاهر آن است [که] در هر دوری، آن جمیله‌ی غیبی، [۵۴۴] منشأ حضوری دارد؛ و در هر کسوتی، آن مخدره‌ی پرده‌ی جفا، جلوه‌ی ظهوری. اگر دور را تغیّری است او را چه زیان؟ [۵۴۵] و اگر کسوت [۵۴۶] را تبدّلی است او را چه نقصان؟ از صورت خوب، [۵۴۷] کیفیّت، مطلوب است، نه تناسبِ ترکیبِ اعضا؛ و از جمال محبوب، حقیقت، مقصود است، نه توافق ترتیب [۵۴۸] اجزا.

قطعه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلانْ (. ـ . ـ/ . . ـ ـ/ . ـ . ـ/ . . ـ .)]

گمان مبر که در آب و گل است نشئه‌ی [۵۴۹] حسن،
حقیقت است که در روی خوب [۵۵۰] جلوه‌گر است.
مُشَعبِدی است در این پرده، ور نه کس به خودی،
نه پردْه‌دار، نه پردْه‌نشین، نه پردْه‌در است.
زِ صورت است رهی گر توان به معنی برد،
مظاهرِ گلِ معنی حدایقِ صور است. [۵۵۱]

[حقیقت رند و زاهد]

زاهد گفت: ای رند! اوقات در مناقشه گذشت و روزگار در مجادله ضایع گشت. نه تو را نصایح من مفید افتاد و نه مرا دلایل تو فایده داد. اگر به واسطه‌ی مخالفت، از

تو مفارقت جویم، علاقه‌ی[۵۵۲] صوری‌ام، دامن الفت می‌گیرد و اگر جهت رفع[۵۵۳] مخالفت، به تو نصیحت گویم، صفحه‌ی[۵۵۴] دل تو رقم قبول نمی‌پذیرد. در من چاره‌ی این کار نیست، هم خود بگو که چاره چیست؟

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ــ./. ــ.ــ./. ــ.ــ./. ـ.)]

دردا که مرا درد به درمان نرسید،
در کار توام کار به سامان نرسید.
غیر از سخن تو نیست کارم همه عمر،
عمر آخر شد، سخن به پایان نرسید.

رند گفت: ای زاهد! دو چیز است که ماده‌ی فساد عالم‌اند و هر دو به صورتِ متباین و به معنیِ موافق هم‌اند:[۵۵۵]

اوّل، ریا که دام راه زاهدان پاکیزه‌دین است.

دوّم، هوا[۵۵۶] که راهزن رندان صاحب‌یقین[۵۵۷] است.

در هرمقام که این دو مفسد[۵۵۸] نیست، حقیقت رند و زاهد یکی است. من در تو مظنّه‌ی ریا دارم، مخالفتم از آن است؛ و تو در من غلبه‌ی هوا[۵۵۹] داری، مبالغه‌ی نصیحت دلیل آن گمان است. هرگاه که شائبه‌ی این دو علّت[۵۶۰] از میان برخیزد، مگو[۵۶۱] که زاهد از رند گریزد. حقّا که زنای فاجر،[۵۶۲] قرینه‌ی ریای زاهد است و فِسقِ فاسق، مثابه‌ی زرقِ[۵۶۳] عابد است.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ــ./. ـ. ـ/. ـــ/ـ.)]

زاهد به ریا زِ قرب یزدان دور است،
وز فسق سلوک رِند، نامشکور است.[۵۶۴]
هرگاه شوند هر دو از هر دو خلاص،
تحصیل دو کَوْن، هر دو را مقدور است.

زاهد گفت: ای رند! ریای[۵۶۵] زاهد را به قَدَر، فایده هست،[۵۶۶] به واسطه‌ی آن‌که اگرچه در حقیقت، طاعت‌های او را باطل می‌سازد، مشاهده‌ی صورت حال او، دگران را به رغبتِ[۵۶۷] عزلت می‌اندازد. و اگر باطن او مقارن[۵۶۸] عذاب است، ظاهر[۵۶۹] او دلیلِ ثواب است.[۵۷۰] و ریا به عزلت[۵۷۱] چاره دارد و امّا فاعلِ[۵۷۲] مناهی چه عذر می‌آرد؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ـــ./.ـ.ـ/.ـــــ/ـ.)]

با آن‌که قباحتِ ریا معلوم است،
وز قربِ خدا، اهل ریا محروم است.
خوب است چو رنگ و بوی طاعت دارد،
ارشاد طریق فاسقی، مذموم است.

رند گفت: ای زاهد! بدان که توبه را هم عزّتی است در انجمن اهل قربت و گناه وسیله‌ای است به ادراک آن عزّت. رتبه‌ی جمعی که از آن مناهی[۵۷۳] چشیده، از آن گذشته‌اند، برتر از آن‌هاست که لذّت ندیده به مجرد استماع[۵۷۴] مُجْتَنِب[۵۷۵] گشته‌اند. گروهی که ندیده‌اند، سخن به تقلید می‌گویند و جمعی که متصرّف‌اند، سر رشته‌ی تحقیق می‌جویند.[۵۷۶]

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعل (ــ ـ./. ــ ـ./. ــ ـ./. ـ)]

در فعل خطا فایده‌ای هست نهان،
زان فایده آگاه نی‌اند اهل جهان.
بالله که توبه‌ی نیاز مُجرِم،
بهتر زِ غرور و منّت بی‌گنهان.

لِلّهِ الْحَمْد که به حقیقتِ مناهی رسیدم و پا بر سر آن نهادم و جمیله‌ی هوا را به عقد درآورده، طلاق دادم.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیلن فاعْ (ــ ـ./. ـ. ـ/. ــ ـ/ـ.)]

دل گفت: «بنای کار عالم هیچ است،
وز بهرِ جهان، کشیدنِ غم هیچ است!»
می خورد به دفع غم، دمی مست فتاد،
هشیار چو شد گفت که: «این هم، هیچ است!»

[در اثبات وجود مطلق]

زاهد گفت: ای رند! تو نه به رسم اعتقاد خود ماندی و نه آنچه من گفتم به جای رساندی. معتقداتِ ابدالان[۵۷۷] به دلایل باطل کردی و نهایت معتقد خود به هیچ برآوردی. این نشئه‌ی[۵۷۸] حیرانی است و دلیل سرگردانی. اگر همه‌ی احوالِ عالم

باطل است، حق کجاست؟ و اگر این‌ها پیش تو[۵۷۹] وجود ندارد، وجود مطلق که راست؟

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./. ـ. ـ./. ـــ./. ـ.)]

ای آن‌که وجود همه پیش تو هباست،
اندیشه‌ی اعتبار اوضاع خطاست.
گفتی که همه وجودِ باطل دارند،
گر هست وجود حق، بیان کن که کجاست؟

رند گفت: ای زاهد! باطل دانستن احوال کائنات، بیان حق است و نفی **مَا سِوی الله**، اثبات وجود مطلق.

رباعی

[مفعول مفاعلن مفاعیل فعول (ـــ./. ـ. ـ./. ـــ./. ـ.)]

هر چند من و توییم در ملک وجود،
بحث و جدل باطل و حق خواهد بود.
ما برخیزیم از این میان، تا باطل،
برخیزد و محض حق شود گفت و شنود.

[خاتمه]

عاقبةُالأمر، زاهد به تنبیهِ[۵۸۰] رندِ عارف، آیینه‌ی افعال از کدورتِ ریا مجلّی[۵۸۱] گردانید؛ و رند از موعظه‌ی زاهدِ واقف، صورت احوال را از حللِ[۵۸۲] توبه به

زینت[۵۸۳] رسانید. هر دو از مخالفت، گذشته؛ و از ضدّیت، مبّرا[۵۸۴] گشته؛ به مرتبه‌ی وحدت رسیدند؛ و طریق مقبوله‌ی[۵۸۵] الفت و سبیلِ هدایت، دلیل محبّت گزیدند.[۵۸۶]

رباعی

[مفعول مفاعیل مفاعیل فعول (ــــ./. ـــ./. ـــ./. ـ.)]

در کوی فنا عاقل و دیوانه یکی‌ست،
در قعر محیط، سنگ و دردانه یکی‌ست.
هر گاه که اعتبار نیکی و بدی،
خیزد ز میان، مسجد و میخانه یکی‌ست.

والْحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِین وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلَی سَیِّدِ الْأنبیاءِ محمَّد وَ آلِهِ أجْمَعین.

افزوده‌ها

۱. نسخه بدل‌ها

۱. /م.۱/عشق
۲. /م.۳/+نه
۳. /م.۲/اند
۴. /م.۳/اگر
۵. /م.۲/نگردانی
۶. /ت./-خرابات
۷. /مج.۲/کامی
۸. /مج.۲/- خوانق طریق
۹. /م.۱/،/م.۳/متابعت
۱۰. /د./-قبول
۱۱. /د./،/مج.۱/،/م.۳/،/م.۱/-وپیوسته...... کرده .
۱۲. /مج.۱/ +المعصومین
۱۳. /م.۳/ ابتدا /م.۱/ -امابعد
۱۴. /ت./، /م.۲/، /م.۱/،/مج.۱/،/مج.۲/ روایت
۱۵. /مج.۲/ برین /م.۳/ ازین
۱۶. /م.۱/ -بود
۱۷. /مج.۲/ -قرب
۱۸. /م.۳/ یافته
۱۹. /م.۳/ عذارش
۲۰. /م.۳/ نرسیده
۲۱. /م.۱/ +چنان که
۲۲. /م.۳/، /م.۱/ -به روی /مج.۲/-به
۲۳. /مج.۲/نصیحت
۲۴. /مج.۲/، /مج.۱/، /م.۱/ ارادت
۲۵. /مج.۲/یزدانی
۲۶. /م.۳/-است
۲۷. /م.۱/، /م.۳/- تُذِلُّ مَنْ تَشاءَ
۲۸. /مج.۲/رسانده
۲۹. /م.۱/-تا اعتماد ... نشود.
۳۰. /م.۱/ اعتماد
۳۱. /م.۲/ نشود /مج.۱/ نکند
۳۲. /م.۲/ میان /مج.۱/ میدان /مج.۲/- میادین
۳۳. /م.۳/مقال
۳۴. /مج.۲/محل
۳۵. /مج.۲/-که بالفعل .... است.
۳۶. /ت./ضایع
۳۷. /د./ ، /م.۱/-است
۳۸. /مج.۲/مقتضای
۳۹. /د./- اظهار
۴۰. /مج.۲/- چو
۴۱. /مج.۲/- بشنید
۴۲. /م.۳/گفتی
۴۳. /م.۲/چو
۴۴. /م.۳/، /د./، /ت./، /م.۱/همه‌ی /م.۲/ همه

۴۵. /مج.۲/دل مضمون... نکنی.
۴۶. /مج.۲/ور سر وعظ .... بگذاری.
۴۷. /م.۳/، /د./، /مج.۱/، /ت./، /م.۱/ /مج.۲/ کلّمَ
۴۸. /م.۳/– مثور
۴۹. /م.۳/–معلوم
۵۰. /م.۳/+می شود
۵۱. /مج.۲/–رغبت
۵۲. /مج.۲/گرفته
۵۳. /مج.۱/ افترا
۵۴. /د./ به حدیث
۵۵. /د./نبرده‌اند /م.۱/برده
۵۶. /د./صحیفه‌ی
۵۷. /م.۳/آن
۵۸. /ت./–رند [درنسخه‌ی ترکیه دربیشتر جاها این کلمه جا افتاده است.]
۵۹. /مج.۱/ وماعَلَّمنا..... مُبین.
۶۰. /مج.۲/+عین
۶۱. /ت./–حدیث /مج.۲/ +شریف
۶۲. /مج.۱/–انَّ من .... لحکمهٔ.
۶۳. /م.۳/، /مج.۲/حیات
۶۴. /م.۳/–شعر
۶۵. /ت./نثر راست /مج.۱/، /مج.۲/ ، /م.۱/، /م.۳/ /د./–نثر
۶۶. /مج.۲/–گویی
۶۷. /م.۱/، /م.۲/،/ت./شرع /م.۳/، /د./شعر
۶۸. /م.۳/جهان
۶۹. /ت./–زاهد [در نسخه‌ی ترکیه در اغلب جاها این کلمه جاافتاده است.]
۷۰. /م.۳/نمی گذار
۷۱. /د./+دست
۷۲. /م.۳/ نیاموزی
۷۳. /ت./شریف‌تر
۷۴. /مج.۲/–توشود
۷۵. /م.۳/–مآثر.... شود. /مج.۱/، /م.۱/ ، /م.۲/– شود
۷۶. /مج.۲/به دست داری
۷۷. /مج.۲/کبرت
۷۸. /مج.۱/، /د./داری /مج.۲/، /م.۳/برداری
۷۹. /م.۳/، /د./، /مج.۱/، /م.۲/، /م.۱/– و به آه...می‌خاری.
۸۰. /م.۱/مذکور
۸۱. /مج.۲/– زفیض... استاد بی آلت
۸۲. /د./بی‌جهد وبی سعی ای /ت./بی جهدی و سعی ای
۸۳. /م.۳/ محکم
۸۴. /مج.۱/، /م.۲/چنان
۸۵. /م.۲/، /د./، /مج.۲/ دو کیفیت...انشاء کمال می آرد /مج.۱/، /م.۱/و کیفیت...رانشئه‌ی کمال می آرد /م.۳/ ودر کیفیت... را نشاءکامل می‌آرد .
۸۶. /مج.۱/،/د./،/م.۳/،/م.۲/،/م.۱/،/مج.۲/–معونت

۸۷. /م.۲/ – مرشد
۸۸. /م.۳/ نیز
۸۹. /د./ /م.۳/ نظر
۹۰. /م.۱/ – ای رند
۹۱. /مج.۲/، /م.۲/ ضر
۹۲. /ت./ نظر
۹۳. /م.۳/ و راهی
۹۴. /م.۲/ – لذات
۹۵. /م.۳/، /م.۱/ – معرفت
۹۶. /ت./، /م.۳/ – رند
۹۷. /ت./ آمد /م.۲/ – آن
۹۸. /م.۳/ اکنون
۹۹. /ت./ هوایی
۱۰۰. /د./ + که چیست
۱۰۱. /م.۲/ /ت./ – زاهد
۱۰۲. /م.۳/ قیام
۱۰۳. /م.۱/ صفا
۱۰۴. /م.۲/ نیست /م.۱/ – است
۱۰۵. /م.۲/ – و تعلیم..... نیست.
۱۰۶. /مج.۱/، /د./ + صلی اله....
۱۰۷. /م.۱/ + و
۱۰۸. /م.۳/ خائف
۱۰۹. /م.۱/ – زاهد...... سرگردانی.
۱۱۰. /مج.۲/ اصناف /مج.۱/ /م.۲/ /د./ اضعاف
۱۱۱. /م.۳/ – اهل
۱۱۲. /م.۳/ – فواید
۱۱۳. /م.۳/، /د./ بهتر
۱۱۴. /ت./، /م.۲/، /مج.۲/ – رند
۱۱۵. /ت./ سبب
۱۱۶. /م.۳/ – است.... رسایل.
۱۱۷. /م.۳/ – اختلاف مسائل
۱۱۸. /ت./ – لاجرم
۱۱۹. /م.۳/ غم
۱۲۰. /مج.۱/ ـ شبهه
۱۲۱. /م.۲/ ـ و درین ....نیست.
۱۲۲. /ت./ – پیش تر
۱۲۳. /ت./ پیش تر
۱۲۴. /م.۲/ دلیل
۱۲۵. /م.۱/ ـ زاهد گفت: ای رند! علم خط، فیض الهی است ... می‌خوانَندش حصار سرگردانی.
۱۲۶. /ت./ بارگاه
۱۲۷. /مج.۲/ صفت /م.۳/ – به این صنعت
۱۲۸. /د./ ، /مج.۱/ ذوق تصدی... در تصرف مافیها /ت./ و ذوق تصرف .... و مصرف امور مافیها
۱۲۹. /م.۲/ جسته اند
۱۳۰. /م.۳/ به دستیاری توفیق ..... به بادیه عز و اعتبار قدم نهاد.
۱۳۱. /م.۳/ بنهد
۱۳۲. /مج.۲/ – حساب /م.۱/ حیات
۱۳۳. /م.۳/ غافل
۱۳۴. /د./ عقل

۱۳۵. /م.[۳]/ با /مج.[۲]/، /م.[۲]/ بی

۱۳۶. /ت./ قدر

۱۳۷. /مج.[۲]/ سلطان

۱۳۸. /ت./ – حصول

۱۳۹. /م.[۳]/ خالق

۱۴۰. /م.[۳]/ مفتخر

۱۴۱. /م.[۳]/ مغضوم

۱۴۲. /م.[۳]/ – ادب

۱۴۳. /م.[۳]/ صنف

۱۴۴. /م.[۱]/ – در حیرتم.... خورد.

۱۴۵. /ت./ – باری

۱۴۶. /مج.[۱]/، /مج.[۲]/، /م.[۲]/ بهره دریاب /م.[۳]/ چیزی دریاب

۱۴۷. /م.[۳]/ ، /م.[۲]/ طریقی است /د./ طریق است

۱۴۸. /ت./ + سر

۱۴۹. /ت./ دو جهان

۱۵۰. /م.[۳]/ – هان

۱۵۱. /م.[۳]/ درتحصیل

۱۵۲. /م.[۳]/ ضعف

۱۵۳. /مج.[۲]/ – واستعجال وعده‌ی ممات

۱۵۴. /ت./ علم

۱۵۵. /ت./ او

۱۵۶. /مج.[۲]/ می کند تعجیل ....عمر او غافل است.

۱۵۷. /م.[۳]/، /د./، /مج.[۱]/، /مج.[۲]/، /م.[۲]/ ، /م.[۱]/ امروز

۱۵۸. /م.[۳]/ طشت

۱۵۹. /ت./ گویا

۱۶۰. /د./ – خلق

۱۶۱. /م.[۳]/ + یعنی نیک خواهی خود....

۱۶۲. /م.[۲]/ – و انتظار.....کشید.

۱۶۳. /م.[۲]/ – معنی

۱۶۴. /مج.[۱]/، /مج.[۲]/، /ت./، /م.[۲]/ آرزوی

۱۶۵. /م.[۳]/ مقصود

۱۶۶. /د./ – خود .... مردم.

۱۶۷. /م.[۳]/ غبن مردمان و نفع خویش

۱۶۸. /مج.[۲]/، /م.[۲]/، /ت./، /د./ صنعت

۱۶۹. /ت./ + عایده

۱۷۰. /مج.[۲]/ بار

۱۷۱. /ت./ – ای پیشه ور ... می بری /م.[۳]/ ، /م.[۱]/ – آزار نفس ... گنج می‌بری.

۱۷۲. /م.[۲]/ کمال

۱۷۳. /ت./، /م.[۲]/، /م.[۱]/ منجر.

۱۷۴. /م.[۲]/ – است برای .....کمال.

۱۷۵. /م.[۳]/ پیوستن

۱۷۶. /م.[۲]/ روز

۱۷۷. /ت./ + نازنینی

۱۷۸. /ت./ آداب

۱۷۹. /م.[۲]/ – گرچه... کامل است.

۱۸۰. /ت./ مقدمات

۱۸۱. /د./ اعتبار

۱۸۲. /ت./ + حاشا که خدا.... در آورد و دانـا را در ورطه‌ی اهانت گذارد.

۱۸۳. /م.۲/،/م.۳/، /مج.۱/،/د./، /مج.۲/،/م.۱/ استحقاق

۱۸۴. /م.۱/مشقت

۱۸۵. /ت./ – متضمّن

۱۸۶. /م.۲/ –عنایت

۱۸۷. /ت./این‌که

۱۸۸. /د./قدر

۱۸۹. /م.۱/غیبت

۱۹۰. /م.۲/، /مج.۲/، /د./ –ولد

۱۹۱. /م.۲/پدر

۱۹۲. /ت./علم

۱۹۳. /مج.۲/، /ت./بپسندد

۱۹۴. /د./، /مج.۱/، /مج.۲/، /م.۱/، /م.۲/– به قوت عنایت

۱۹۵. /م.۲/مطلقاً

۱۹۶. /ت./+ و متکفّل نصب

۱۹۷. /م.۲/ـ غم‌خانه‌ی تو چنین که ... ز بشر نیست عجب.

۱۹۸. /ت./اهل

۱۹۹. /ت./+ باشد.

۲۰۰. /م.۱/، /مج.۱/، /ت./ـ است

۲۰۱. /مج.۱/پرورده ی حسن صنایع /د./ پرورده‌ی حسن صانع /م.۲/، /ت./ پرده‌ی حسن صنایع /م.۱/ پرده‌ی حسن صانع

۲۰۲. /ت./مکاره

۲۰۳. /م.۲/ـ تا نفس تو وقوفی از بد و نیک عالم بیابد.

۲۰۴. /م.۱/ –مذموم که ...اوست.

۲۰۵. /م.۳/، /مج.۲/ /د./ /م.۲/بدان

۲۰۶. /م.۳/ – اسباب

۲۰۷. /م.۳/ –جمعیت...بر امید.

۲۰۸. /د./غایت راحت /مج.۲/راحت غایت /م.۲/راحت و غایب

۲۰۹. /م.۲/ـ بلند.

۲۱۰. /م.۲/، /مج.۱/، /مج.۲/، /ت./، /د./محبت

۲۱۱. /م.۳/علم

۲۱۲. /م.۲/ـ ریاضت.

۲۱۳. /م.۳/ جمال

۲۱۴. /م.۳/ /م.۱/عادت

۲۱۵. /مج.۱/ـ دادن است

۲۱۶. /مج.۲/جاهلی

۲۱۷. /م.۳/ بار مشقت

۲۱۸. /مج.۱/ /مج.۲/ /د./ مرا

۲۱۹. /م.۱//م.۳/ سالم

۲۲۰. /م.۳/ رحمت

۲۲۱. /م.۲/ /ت./به رنج

۲۲۲. /د./غرور

۲۲۳. /ت./+ عاطر

۲۲۴. /م.۳/، /م.۱/ – تمنا

۲۲۵. /م.۲/، /مج.۲/زود باز آری

۲۲۶. /ت./حیران

۲۲۷. م.[۳] – بیهوده.... می کنند.
۲۲۸. م.[۳] بقای شمع توکل روانم می‌افروزد.
۲۲۹. م.[۳] – آتش   م.[۲] آتش تکلف و تکفل
۲۳۰. ت./ تحمّل
۲۳۱. م.[۱] / مج.[۱] / تابت
۲۳۲. م.[۲] – بهانه
۲۳۳. م.[۳] قدم نه بیرون
۲۳۴. / مج.[۱]، م.[۲] / دست
۲۳۵. ت[۲] / + بر حسب این معنی. م.[۱] / نهاده است
۲۳۶. / مج.[۱] – زهر، + غم م.[۲] / – زهر م.[۱] / + الم
۲۳۷. ت./ بر
۲۳۸. م.[۳] – اجرت
۲۳۹. م.[۳] غمی زغایت
۲۴۰. م.[۳] مولد محبت بنی آدم   م.[۲] – مولد آدم دانی   ت./ مولد محنت دانی   م.[۱] / مولد محنت بنی آدم دانی
۲۴۱. م.[۳] مقتضی
۲۴۲. ت./ جست
۲۴۳. ت./خواب اند
۲۴۴. م.[۳] سفیه دشمن زور است
۲۴۵. م.[۱] زن اگر خواهد دوام عمر خود را ازدواج.
۲۴۶. م.[۲] – گر به مرگ.... مکدر کرده است.
۲۴۷. / مج.[۱]، د./ ، / مج.[۲]، م.[۲]، م.[۳]، م.[۱] / از بی
۲۴۸. / مج.[۱]، ت./، د./، م.[۱]، م.[۲]، م.[۳] / نخواهد سپرد
۲۴۹. م.[۳] – انگار ... سپردم.
۲۵۰. م.[۳]، م.[۱] / بستان   / مج.[۱] / دبستان
۲۵۱. م.[۲]، م.[۳]، م.[۱] / مج.[۲]، / مج.[۱]، د./ – احسان
۲۵۲. م.[۳] در غایت
۲۵۳. م.[۱] – دواعی
۲۵۴. / مج.[۱]، / مج.[۲]، م.[۲]، د./ کثرت
۲۵۵. م.[۳] پیمایم
۲۵۶. م.[۳] – ملاحظه ی نفع تو دارم
۲۵۷. ت./ اتمام
۲۵۸. م.[۳] این مرا...دولت است.
۲۵۹. م.[۳] – وتوجه سفر ..داشتی
۲۶۰. ت./ فریب
۲۶۱. م.[۲]، م.[۳]، م.[۱] / مج.[۲] / مج.[۱]، د./ – صید
۲۶۲. م.[۳] غربت
۲۶۳. م.[۲]، م.[۳]، د./ ننهد
۲۶۴. م.[۳] مفرّ
۲۶۵. ت./ رفیق پند ،جهاندیده های دانا بس.
۲۶۶. م.[۳] زبان
۲۶۷. د./ زنان صاحب حسن‌اند م.[۳] زنان صاحب خیانت
۲۶۸. د./، م.[۳] منظور
۲۶۹. ت./، م.[۳] – چهارم   م.[۱]، م.[۳] سیم
۲۷۰. م.[۳] ضعف خون دایم خرد را هست قوت جهل را م.[۱] ضعف چون دایم ضرور است.
۲۷۱. م.[۳] حکیمی

۲۷۲. م.۳/– به روی انسان ... مخاطره

۲۷۳. د./، /مج.۲/محبت

۲۷۴. م.۳/غنچه

۲۷۵. م.۳/ د./قبول

۲۷۶. م.۲/ــ راحت

۲۷۷. م.۳/ د./میان

۲۷۸. م.۱/، م.۲/، م.۳/، مج.۱/، مج.۲/، د./فـروز نگذارم.

۲۷۹. م.۲/، م.۳/ نرسیده

۲۸۰. م.۳/، /مج.۱/صفحه

۲۸۱. د./خیال

۲۸۲. م.۳/، م.۱/ – اخلّا

۲۸۳. م/۲/ــ و

۲۸۴. ت./ دزد م.۳/او

۲۸۵. ت./بهر

۲۸۶. م.۳/، م.۱/حصار

۲۸۷. /مج.۱/، م.۱/ م.۳/، /مج.۲/موجـب م.۲/ د./مدّت

۲۸۸. م.۱/ ، م.۳/ هوا

۲۸۹. م.۲/، /مج.۱/، د./کمال

۲۹۰. م.۱/بگشایند

۲۹۱. مج.۲/، ت./، م.۱/، م.۲/، م.۳/تغیّر

۲۹۲. م.۳/می‌نماید

۲۹۳. ت./کسی بـه کـسی... نمـی رسـاند. م.۲/، مج.۲/ کس را به کسب فایده‌ی علم و ادب نمی رساند.

۲۹۴. /مج.۱/گمان م.۱/، م.۲/، م.۳/ ،/مـج.۲/ ، مج.۱/در

۲۹۵. م.۳/+ مردم

۲۹۶. م.۳/عاشق

۲۹۷. /مـج.۱/، م.۱/، م.۲/، د./ ، م.۳/ ، /مـج.۲/ م.۱/همه می دارد

۲۹۸. م.۳/ نظر

۲۹۹. ت./درویشان

۳۰۰. م.۳/کم

۳۰۱. م.۲/ – ناپاک

۳۰۲. د./صاحب

۳۰۳. م.۳/بی م.۱/نی

۳۰۴. م.۳/، /مـج.۱/، /مـج.۲/، ت./صـنایع د./صانع

۳۰۵. م.۲/– چند گامی... آی

۳۰۶. /مج.۱/، /مج.۲/وقت

۳۰۷. م.۳/ – از زاهد

۳۰۸. ت./، د./، مج.۱/، م.۲/ ، م.۳/بود.

۳۰۹. /مج.۲/، م.۲/، م.۱/ اهالی بنای

۳۱۰. م.۳/ فضایی

۳۱۱. م.۳/ – به عشوه ی بی شمار م.۱/ – بی‌شمار

۳۱۲. م.۲/آواز

۳۱۳. م.۲/ – قرار از عابدان

۳۱۴. م.۳/ آبروی

۳۱۵. ت./منیر

۳۱۶. م.۳/ این مقام

۳۱۷. /مج.۲/ – و مرا... دور از کار.
۳۱۸. /م.۳/ – بزمی که ...معاش.
۳۱۹. /ت./ – کسب و
۳۲۰. /مج.۲/صحیفه
۳۲۱. /مج.۱/، /مج.۲/، /م.۲/، /م.۱/مسجد
۳۲۲. /د./، /م.۱/، /م.۲/ ، /مج.۱/، /مج.۲/ رند انجمن
۳۲۳. /م.۱/ – سر به فلک ...رسیده
۳۲۴. /ت./ گذشته
۳۲۵. /مج.۲/ – مردم
۳۲۶. /ت./ تیسّر
۳۲۷. /م.۱/ فساد عصیان /م.۳/ ، /د./ ، /م.۲/، /مج.۲/، /مج.۱/ فسانه‌ی عصیان
۳۲۸. /م.۱/ – حجت عذاب صبر خداپرستان.... محبّت عتابست /مج.۲/ حجت عذاب صبر خدا.. .محبت غناست.
۳۲۹. /م.۱/ – بوی صدق از تحقیق ناکرده نمی آید.
۳۳۰. /د./ نمی آیی
۳۳۱. /ت./ باده بد می گویی
۳۳۲. /ت./ می گویی
۳۳۳. /د./ بد می‌گویی /ت./ می‌گویی بد
۳۳۴. /ت./ سزد
۳۳۵. /ت./ باده خواران
۳۳۶. /م.۲/ اقران
۳۳۷. /م.۲/ حال
۳۳۸. /م.۱/ تجارت
۳۳۹. /مج.۲/، /م.۲/ ومن
۳۴۰. /ت./ + تو چه دانی که... .
۳۴۱. /ت./ است
۳۴۲. /م.۱/ – واهی /د./ دانی
۳۴۳. /ت./ محسوبی
۳۴۴. /م.۲/ – در حق
۳۴۵. /ت./ نفس بد
۳۴۶. /مج.۱/، /م.۱/ تجارت /مج.۲/ تجارب
۳۴۷. /ت./ بار خود
۳۴۸. /ت./ + از کجا
۳۴۹. /ت./مصایب
۳۵۰. /د./ – ایشان نگشایم، محال است.
۳۵۱. /م.۲/ نگشایم... از محفل ایشان.
۳۵۲. /م.۱/– زاهد
۳۵۳. /م.۲/ – فطانت
۳۵۴. /م.۱/ – میخانه
۳۵۵. /د./، /م.۱/، /م.۲/، /م.۳/ /مج.۱/، /مج.۲/ـ جام
۳۵۶. /ت./ بی خبر
۳۵۷. /م.۲/، /مج.۲/ به گوش جام نهاده /ت./ به گردش جام سرور انجام نهاده
۳۵۸. /م.۲/ دخل
۳۵۹. /مج.۱/ ، /د./ – شکفته همچو گل نو
۳۶۰. /م.۱/ – نو
۳۶۱. /د./– اقدام نمایم
۳۶۲. /م.۳/ /م.۱/ بیرون آیم
۳۶۳. /م.۳/ جانب میخانه

۳۶۴. /م.[۳]/ محلّی است میکده /م.[۱]/ جامیست میکده /م.[۲]/ ، /د./ جلیسی است می

۳۶۵. /م.[۳]/ اساس /مج.[۲]/ آسایش

۳۶۶. /م.[۱]/ – قرب

۳۶۷. /م.[۲]/ + مظالم نفرتی است

۳۶۸. /م.[۱]/، /م.[۳]/ – هر که .... به نفرت. /مج.[۲]/ هر که را از تقرب این جنس به تقریب است

۳۶۹. /م.[۳]/، /د./، /م.[۱]/ شور

۳۷۰. /م.[۳]/ عارفی /م.[۲]/ بد رگی

۳۷۱. /م.[۲]/، /م.[۱]/، /د./، /مج.[۱]/ ، /مج.[۲]/، /م.[۳]/ ساکنان

۳۷۲. /ت./ دارالسفّاد

۳۷۳. /م.[۳]/ نهاده‌ام

۳۷۴. /م.[۳]/ در حلقه‌ی انجمن نیفتاده /م.[۱]/ به دام حلقه‌ی آن جمع نیفتاده

۳۷۵. /ت./ + چنان که در این معنی گفته اند.

۳۷۶. /م.[۲]/ — حیف.. ویرانی

۳۷۷. /م.[۳]/، /م.[۱]/ اینجا را که آرام داری

۳۷۸. /د./ می نیز

۳۷۹. /ت./ + محل

۳۸۰. /م.[۲]/ – شیطانی

۳۸۱. /م.[۳]/ سودن

۳۸۲. /م.[۱]/ عیادت

۳۸۳. /م.[۳]/ – مقصد

۳۸۴. /مج.[۲]/ شیفته

۳۸۵. /م.[۲]/ – به نوعی که می دانم

۳۸۶. /ت./ نقوع /مج.[۱]/، /م.[۲]/، /د./، /مج.[۲]/ وقوع

۳۸۷. /ت./ + مایتَحْلِلُ

۳۸۸. /م.[۳]/ استطاعت

۳۸۹. /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ /م.[۳]/ /م.[۲]/ /د./ /ت./ کار

۳۹۰. /م.[۳]/ نتابد

۳۹۱. /م.[۲]/ بار

۳۹۲. /م.[۱]/ بی خرد

۳۹۳. /ت./ من دردمند /م.[۳]/، /م.[۲]/، /د./، /مج.[۱]/ دردمندان را

۳۹۴. /م.[۳]/، /م.[۱]/ – همه‌ی بود ...پنداشتم

۳۹۵. /ت./ جز

۳۹۶. /م.[۳]/ اندیشه ی

۳۹۷. /ت./ رند

۳۹۸. /م.[۲]/ سیئات

۳۹۹. /م.[۳]/ + هویدا

۴۰۰. /م.[۱]/ /م.[۲]/ /م.[۳]/ /مج.[۱]/ /د./ هیولا

۴۰۱. /م.[۱]/، /م.[۲]/، /م.[۳]/، /مج.[۱]/ ــ بالا

۴۰۲. /مج.[۲]/ اغیار

۴۰۳. /مج.[۱]/ – گر میل نکردی... آینه

۴۰۴. /م.[۱]/، /م.[۳]/ وز غصه‌ی عقل است تورا در در دل تاب /ت./ ور غصه‌ی عقبات نبرد از دل تاب

۴۰۵. /ت./ ز حساب و ز عقاب

۴۰۶. /ت./ دنیا ز عذاب است و عقبا ز حساب /م.[۲]/ دنیا...عقبا ز عقاب
۴۰۷. /د./ پیر گفت: ای رند
۴۰۸. /ت./ دیگر
۴۰۹. /م.[۳]/، /م.[۱]/ زایل
۴۱۰. /م.[۱]/، /م.[۳]/ باشد
۴۱۱. /م.[۳]/ سر و تنش
۴۱۲. /م.[۳]/ +آتش
۴۱۳. /م.[۲]/ مزاج
۴۱۴. /د./ + ملکوت
۴۱۵. /مج.[۲]/ و از نو
۴۱۶. /مج.[۲]/ سرّ دید
۴۱۷. /م.[۲]/ – ظلمت
۴۱۸. /د./ آن نوایب
۴۱۹. /م.[۲]/ ما
۴۲۰. /م.[۱]/ شدم
۴۲۱. /م.[۳]/ – دیدی که ... مرادم دادی.
۴۲۲. /ت./ گفت
۴۲۳. /م.[۳]/ رفت
۴۲۴. /م.[۳]/ – از برای رفع تعب در خواب است ... گفت: ای رند! عاقبت.
۴۲۵. /م.[۲]/ بر باد دادی
۴۲۶. /مج.[۲]/ دردا که فلک کرد ز تو نومیدم.
۴۲۷. /د./ + خوردن
۴۲۸. /د./ پست
۴۲۹. /د./ نیست
۴۳۰. /د./ ملوک
۴۳۱. /د./ آن
۴۳۲. /م.[۲]/ سعی
۴۳۳. /م.[۳]/ – مانع ... نکوست
۴۳۴. /م.[۳]/ + انگیزد
۴۳۵. /ت./، /مج.[۱]/ خرده دانان /مج.[۲]/، /م.[۱]/، /د./ خوردن دانایان /م.[۲]/ دانایان
۴۳۶. /ت./ یک
۴۳۷. /ت./ – خمر
۴۳۸. /م.[۳]/ نداند
۴۳۹. /د./ – می خوانی... فتنه ی
۴۴۰. /ت./ او
۴۴۱. /ت./ ساکن
۴۴۲. /مج.[۱]/، /م.[۱]/،/م.[۲]/ /د./، /م.[۳]/، /مج.[۲]/، /م.[۱]/ – آلت فساد
۴۴۳. /م.[۳]/ – ریاست... واین ها
۴۴۴. /م.[۳]/ صاحب خانه
۴۴۵. /د./، /م.[۱]/ + چرا
۴۴۶. /م.[۳]/، /م.[۱]/ – به
۴۴۷. /ت./ انسانیست /م.[۳]/ ایشان
۴۴۸. /ت./ صنعت
۴۴۹. /م.[۲]/ – اگر فتنه‌ی ابلیس فریب روزگار تو نیست.
۴۵۰. /م.[۳]/ – چنین ملاحظه نمودم.
۴۵۱. /مج.[۱]/، /د./ /م.[۲]/ – عابدان
۴۵۲. /د./ عداوت

۴۵۳. /مج.[۱]/، /م.[۲]/ /د./ + عابدان
۴۵۴. /م.[۲]/بدکاران
۴۵۵. /م.[۳]/ – خود کوشد..... امور معاش.
۴۵۶. /م.[۱]/بفرمودن
۴۵۷. /مج.[۱]/نفس نیست
۴۵۸. /ت./، /د./، /مج.[۱]/، /م.[۳]/ /مج.[۲]/مخالف /م.[۲]/محافظت
۴۵۹. /ت./ + رند گفت...... اهل عذاب
۴۶۰. /د./ – یعنی که .... سلسله‌ی مغفرت
۴۶۱. /ت./یقین /م.[۱]/حصول
۴۶۲. /ت./دوصنعت
۴۶۳. /د./حد در
۴۶۴. /م.[۲]/ترک آن
۴۶۵. /مج.[۲]/ + ونفس
۴۶۶. /مج.[۲]/استغناء
۴۶۷. /م.[۲]/، /م.[۱]/،/مج.[۲]/تو میان
۴۶۸. /د./زحمت
۴۶۹. /م.[۱]/،/مج.[۲]/،/د./معتمد
۴۷۰. /مج.[۲]/،/م.[۲]/ جرعه /مج.[۱]/،/ت./جریمه
۴۷۱. /ت./ + مفهوم
۴۷۲. /م.[۲]/می خورد
۴۷۳. /ت./شاهدان
۴۷۴. /مج.[۲]/، /ت./معنی
۴۷۵. /م.[۱]/دراین
۴۷۶. /م.[۲]/راه
۴۷۷. /مج.[۲]/متعدّیان
۴۷۸. /م.[۳]/– رند گفت .... امور معاش.
۴۷۹. /م.[۲]/قدر
۴۸۰. /م.[۲]/ + تو ازمن
۴۸۱. /م.[۳]/توپ
۴۸۲. /م.[۳]/ارباب
۴۸۳. /م.[۲]/در مستی
۴۸۴. /مج.[۲]/، /مج.[۱]/، /د./ اکثر
۴۸۵. /م.[۳]/ – جهت
۴۸۶. /ت./ – سبب
۴۸۷. /مج.[۲]/، /مج.[۱]/، /م.[۱]/، /م.[۲]/من
۴۸۸. /مج.[۲]/حاجت
۴۸۹. /ت./متعرض /م.[۳]/ – معرض
۴۹۰. /م.[۳]/گنهش
۴۹۱. /ت./،/م.[۱]/،/م.[۲]/،/م.[۳]/،/مج.[۱]/ + و
۴۹۲. /ت./،/مج.[۱]/خدایی /م.[۲]/،/د./خدای
۴۹۳. /م.[۳]/ – عقل
۴۹۴. /م.[۳]/شناسند
۴۹۵. /ت./در هشیاری مدار شر است و فساد
۴۹۶. /م.[۲]/بدان هشیاریست /مج.[۲]/رضای باریست
۴۹۷. /د./،/م.[۱]/،/م.[۲]/،/م.[۳]/،/مج.[۱]/آیینه
۴۹۸. /مج.[۲]/تقوی قواست /م.[۳]/ /م.[۲]/ قوی قواست /م.[۱]/ – قواست
۴۹۹. /م.[۳]/،/م.[۱]/ + جسد را منشا نشو و نما
۵۰۰. /ت./ تقیه‌ی دماغ داده
۵۰۱. /م.[۲]/و آرزوها

۵۰۲ /ت./، /م.[۲]/، /مج.[۱]/، /مج.[۲]/، /م.[۳]/، /د./ رنگ

۵۰۳ /م.[۳]/ نواهای

۵۰۴ /م.[۳]/ باده مرضی طبع جاهلان واهی است.
/ت./ ساز ... باده‌ی ملاهیست.

۵۰۵ /د./ داعی

۵۰۶ /م.[۳]/ نشان

۵۰۷ /ت./ ساز

۵۰۸ /م.[۳]/ محض ...لعب است /م.[۱]/ /م.[۲]/ /
مج.[۱]/ لهو است وطرب

۵۰۹ /م.[۲]/ –عقل

۵۱۰ /م.[۲]/ ترک عقل است و ادب

۵۱۱ /م.[۲]/ رغبت او هست عجب /مج.[۲]/
،/مج.[۱]/ /م.[۱]/، /م.[۳]/ به رغبت او عجب

۵۱۲ /م.[۳]/ –طبع پاک

۵۱۳ /م.[۳]/ او ازین

۵۱۴ /ت./ جانگداز را در موقد طبیعت

۵۱۵ /م.[۲]/ پرده‌ی ساز... ساز

۵۱۶ /م.[۳]/ بی گناهان

۵۱۷ /م.[۱]/، /م.[۳]/ روزگار تیره انجامان /مج.[۲]/
/مج.[۱]/ روزگار تیره سرانجام

۵۱۸ /مج.[۲]/ موقران

۵۱۹ /مج.[۲]/ نمی نمایند

۵۲۰ /م.[۲]/ خود می ستانند

۵۲۱ /مج.[۱]/ صدق

۵۲۲ /م.[۳]/ اعتبار

۵۲۳ /ت./ صفات می‌دانم ... ذات می خوانم

۵۲۴ /م.[۳]/ عشق

۵۲۵ /مج.[۱]/، /د./، /م.[۲]/، /مج.[۲]/ بلند نامی

۵۲۶ /م.[۳]/ اولین

۵۲۷ /م.[۲]/ صانعش

۵۲۸ /م.[۱]/ صانع

۵۲۹ /م.[۳]/ –عشق را... ضایع است.

۵۳۰ /م.[۱]/ مناسب حسن خوبان /م.[۳]/ مناسب
خوبان

۵۳۱ /م.[۳]/ ندم

۵۳۲ /ت./ + است.

۵۳۳ /م.[۱]/، /مج.[۱]/ خدمت

۵۳۴ /م.[۳]/ زینت /م.[۲]/، /ت./، /د./ ، /مج.[۲]/،
/مج.[۱]/ تربیت

۵۳۵ /م.[۳]/ –عقل

۵۳۶ /م.[۳]/ + از دست

۵۳۷ /م.[۳]/ عنایت

۵۳۸ /ت./ + حُسن

۵۳۹ /م.[۳]/ بصیرت

۵۴۰ /م.[۳]/ راز

۵۴۱ /م.[۱]/ –نور الهی... مظنه ی

۵۴۲ /مج.[۲]/ نطفه

۵۴۳ /م.[۳]/ ز اهل

۵۴۴ /م.[۳]/، /م.[۱]/ –غیبی

۵۴۵ /م.[۱]/، /م.[۳]/ –اورا چه زیان

۵۴۶ /م.[۲]/ کثرت

۵۴۷ /م.[۲]/ –خوب

۵۴۸ /م.[۲]/، /مج.[۲]/، /د./ – توافق ترتیب

۵۴۹ /م.[۱]/ نشاه /د./ منشاء

۵۵۰ /مج.[۲]/ خوب روی

۵۵۱ /م.[۳]/،/م.[۱]/ – ز صورتست... صور است.

۵۵۲ /م.[۱]/، /م.[۳]/ عقد

۵۵۳ /م.[۳]/ – جهت رفع

۵۵۴ /د./ صحیفه

۵۵۵ /ت./ تصحیف صورت موافق هم اند.

۵۵۶ /ت./ زنا

۵۵۷ /مج.[۱]/ صاحب حقیقت /م.[۳]/ صاحب نفس

۵۵۸ /م.[۳]/ – مفسد

۵۵۹ /ت./ تصور زنا

۵۶۰ /مج.[۱]/،/د./، /م.[۱]/،/م.[۲]/ ،/مج.[۲]/ شاهد /م.[۳]/ این هردو

۵۶۱ /د./ بگو

۵۶۲ /د./،/م.[۱]/،/م.[۲]/،/م.[۳]/،/مج.[۱]/،/مج.[۲]/ هوای رند

۵۶۳ /د./، /م.[۳]/ رزق

۵۶۴ /م.[۳]/ وز رند سلوک فسق نامشکوراست.

۵۶۵ /م.[۳]/ – ریا

۵۶۶ /م.[۳]/ نیست

۵۶۷ /ت./ + طاعت

۵۶۸ /ت./ مقابل

۵۶۹ /م.[۱]/ /ت./ ظاهراً

۵۷۰ /م.[۳]/ ظاهر او... صوابست. /مج.[۱]/ – ظاهر او... ثوابست.

۵۷۱ /ت./ عنایت

۵۷۲ /مج.[۲]/ غافل

۵۷۳ /ت./ لذت

۵۷۴ /مج.[۱]/ /مج.[۲]/ – استماع

۵۷۵ /م.[۳]/، /م.[۱]/ – محبّت /مج.[۱]/،/د./ ،/مج.[۲]/ /م.[۲]/ محبّت

۵۷۶ /م.[۳]/ می‌پویند

۵۷۷ /ت./ معتقدات مرا /م.[۳]/ اقتدا بدان

۵۷۸ /م.[۳]/ ، /م.[۲]/ نشانه‌ی

۵۷۹ /م.[۳]/ بود

۵۸۰ /د./ پیش /مج.[۱]/ پیشه

۵۸۱ /م.[۳]/ محلّی

۵۸۲ /م.[۳]/، /م.[۱]/، /م.[۲]/ خلل

۵۸۳ /م.[۳]/ برتر

۵۸۴ /ت./ + محرّاً

۵۸۵ /م.[۱]/، /م.[۳]/، /مج.[۱]/، /مج.[۲]/، /د./، /م.[۲]/ – مقبوله

۵۸۶ /م.[۱]/، /م.[۲]/، /م.[۳]/، /مج.[۱]/، /مج.[۲]/، /د./ – وسبیل هدایت ، دلیل محبت گزیدند.

۲. واژه‌های دشوار متن

در این واژه‌نامک، معانی خاصی را که *فضولی* اختیار کرده، ذکر کرده‌ایم. مانند: **اظهار** در معنای: بلندمرتبگی.

آخرالأمر [عر. ق. مر.] سرانجام.

اختلاف [عر. إمصـ] تفاوت و نابرابری.

اخلّاء [عر. صـ إ. جـ خلیل] دوستان.

ارتفاع قیمت [عر. تر. اضافی] افزایش بها.

استحصال [عر. مصـ] حاصل کردن؛ به دست آورد.ن

استخفاف [عر. مصـ] حقیر و ناچیز شمردن.

استخلاص [عر. مصـ] رهایی بخشیدن ، آزاد کردن

استعجال [عر. مـصـ] شـتافتن خواسـتن؛ بـر شـتابی انگیختن کسی را.

استغفار [عر. إمصـ] آمرزش‌خواهی.

استیلا [عر. مصـ] تسلّط یافتن؛ غالب آمدن؛ چیره شدن.

اسلاف [عر. إ. جـ: سَلَف] پیشینیان و گذشتگان.

اسلوب [عر. إ.] شیوه و روش.

اطـوار [عـر. إ. جِــ: طـور] روش‌هـا؛ رفتـار یـا سـخن ناخوشایند.

اندیشه [فا. إمصـ] نگرانی؛ تشویش؛ اضطراب.

اظهار [عر. مصـ مصـ] [۱.] بلند مرتبگی؛ [۲.] فاش کردن؛ آشکار ساختن؛ [۳.] بیان داشتن.

اعتکاف [عر. إمصـ] گوشه‌نشینی برای عبادت و تفکّر.

اعتلا [عر. إمصـ] ترقّی و پیشرفت.

اغلاق [عر. إ۴مـصـ] پیچیدگی در سخن؛ پیچیده‌گـویی؛ دشوارگویی.

افساد [عر. مصـ] [۱.] فتنه‌انگیزی و فساد کـردن؛ [۲.] بـه هم زدن میان دو کس یا آشفته کردن اوضاع.

اقاویل [عر. إ. جـ اقوال جـجـ قَول] سخنان.

اقتدا [عر. إمـصـ مـصـ] پیـروی کـردن، تقلیـد کـردن؛ پیروی، تقلید.

اقتران [عر. مصـ] با هم قرین شدن.

اقتضا [عر. إمصـ] ضرورت؛ و مناسبت یا نیاز؛ خواسـتن آنچه که مناسب و بایسته است.

اَکتساب [عر. مصـ] به دست آوردن؛ تحصیل؛ آموختن.

اکراه [عر. مصـ] ناخوشایند بودن ویا ناخوشایند داشـتن امری.

التفات [عر. إمصـ] توجّه؛ لطف و مهربانی.

الحاد [عر. مصـ] از دین برگشتن.

الفت [عر. إمصـ] خو کردن و دوستی؛ عادت کردن بـه کسی یا چیزی همراه با دوست داشتنِ او یا آن چیز.

أَلم [عر. إ.] درد و رنج.

مَا فِیهَا [عر. إ. مرکّب] آنچه در آن است.

انانیـت [عـر. مـصـ جعلـی] خـودبینی؛ خودسـتایی؛ خویشتن‌بینی؛ کبر و غرور.
انتساب [عر. مـصـ] نسبت دادن؛ داشتن هرنوع نسبت و رابطه‌ی خویشاوندی یا مرید و مرادی.
انتظام [عر. مصـ] نظم و ترتیب یافتن؛ به سامان رسیدن.
انطفا [عر. مصـ] خاموش شدن.
اهتزاز [عـر. مـصـ] جنبیـدن؛ ارتعـاش؛ خوشـحالی و شادمانی.
اهتمام [عر. مصـ] همّت گماردن در کاری؛ توجّه کردن و پرداختن به کاری؛ کوشش؛ سعی.
بدایت [عر. إ.] [۱.] ابتدا؛ شروع [۲.] آغاز و ابتدای سلوک.
بالفعل [عر. صـ] ویژگی آنچه در زمـان حـال و بـدون مقدّمه توانایی به فعل درآمدن دارد.
بالقوه [عر. صـ] ویژگی آنچه می‌تواند یا ممکـن اسـت به وجود آید امّا هنوز مقدّمات لازم بـرای بـه وجـود آمدن آن فراهم نشده است.
بهایم [عر. إ. جـ بهیمة] چهارپایان.
به مثابه [فا.+عر. متمّم اضافی] در حکم، به منزله‌ی.
بیع [عر. مصـ] خریدن و فروختن؛ «بیع» از اضداد است.
تجویز [عر. مصـ] جایز شمردن ، اجازه دادن.
تدارک [عر. مصـ] تهیّه کـردن، جبـران خـسارت یـا اشتباه.
تذمیم [عر. مصـ] نکوهش بسیار کردن.
ترفیه [عر. مصـ] رفاه و آسایش ایجاد کردن؛ آسوده کردن.
تَعب [عر. إمصـ] رنج و سختی
تعذیب [عر. مصـ] عذاب دادن؛ شکنجه دادن.
تقریر [عر. مصـ] [۱.] به اقرار و اعتراف آوردن کسی را؛ [عر. مصـ] شرح کردن؛ بیان کردن.
تکاهـل [عـر. مـصـ] [۱.] خـود را کاهـل نمـودن؛ [۲.] سهل‌انگاری و کاهلی.
تکفّل [عر. مـصـ] کفالت کردن؛ ضامن و متعهّد چیـزی شدن.
تناسل [عر. مصـ] زاد و ولد کردن؛ پدید آوردن نسل.
تنبیه [عر. مصـ] [۱.] آگاه کردن؛ هـشیار سـاختن. [۲.] مجازات کردن معمولاً به قصد اصلاح و تربیت.
تنجیم [عر. مـصـ] [۱.] وقت و ستاره‌شناسی کـردن؛ [۲.] علم احکام نجوم؛ ستاره‌شماری.
تنعّم [عر. مصـ] [۱.] به ناز و نعمت زیـستن؛ بـه نـاز و نعمت پروده شدن؛ [۲.] زندگی همراه با ناز و نعمـت، عیش و عشرت.
تنقیه [عر. مصـ] پاک کردن چیزی از زواید.
توسن [فا. إ.] اسب سرکش و رام نشده
تهاون [عر. مصـ] سستی کردن؛ سـهل‌انگـاری کـردن؛ غفلت کردن
تیسیر [عر. مصـ] [۱.] میسر کردن؛ ممکن سـاختن؛ [۲.] ممکن و میسّر شدن.
جِبِلّی [عر. صـ نسبی] ذاتی؛ فطری؛ طبیعی
جحیم [عر. إ.] **دوزخ؛ جهنّم.**
جریده [عر. إ.] **دفتر حساب.**

حرمان [عر. مصـ] بی‌نصیبی و بی‌بهرگی همراه با پشیمانی یا اندوه یا ناامیدی.
حصول [عر. مصـ] به دست آوردن؛ حاصل کردن.
حضرت [عر. إ.] درگاه؛ پیشگاه؛ حضور
حلل [عر. إ. جـ. حُلّة] پارچه‌ها و لباس‌های گران قیمت و مرغوب.
خبیث [عر. صـ.] ناپاک؛ نجس؛ ضدِّ طیب.
خرسند [فا. صـ.] همیشه خوش؛ خشنود.
خمر [عر. إ.] شراب؛ نوشیدنی مستی‌آور.
خوانق [معر از فا. إ. جـ. خانقاه] خانقاه‌ها؛ عبادتگاه‌ها.
داعی [عر. إ. صـ.] [۱.] انگیزه؛ سبب؛ [۲.] قصد کننده؛ [۳.] ندا کننده
دغدغه [عر. إمصـ.] اضطراب خاطر؛ نگرانی و پریشانی فکر.
دواعی [عر. إ. جـ. داعیة] انگیزه‌ها؛ سبب‌ها
دیباچه [فا. إ.] [۱.] روی؛ رخسار؛ [۲.] آغاز و مقدّمه هر نوشته.
ذکا [عر. إمصـ.] تیزهوشی؛ هوشمندی.
ذمّت [عر. إ.] گردن.
درخور [فا. صـ.] سزاوار؛ شایسته؛ مناسب.
دِماغ [عر. إ.] ذهن؛ خاطر؛ مغز.
رایض [عر. صـ. إ.] [۱.] مربی؛ راهنما؛ [۲.] ریاضت‌کش؛ راهنما.
ربّانی [عر. صـ. نسبی.] منسوب به رب؛ ایزدی؛ خدایی.
ربَقه [عر. إ.] حلقه؛ بند؛ رشته.
رخصت [عر. إمصـ.] اجازه.
رقَبه [عر. إ.] گردن.
رواق [عر. مصـ.] خانه‌ای که به خرگاه ماند و یا سایبان؛ سقف مقدّم خانه.
ریاض [عر. إ. جـ. رَوضَة] باغ‌ها؛ روضه‌ها.
زخارف [عر. إ. جـ. زُخْرُف] آرایش‌های دنیوی؛ چیزهای آراسته و زیبا؛ مال دنیا و هر آنچه که مربوط به زندگی این جهانی است.
سالک [عر. صـ. إ.] راهرو؛ آن‌که راهی را طی می‌کند.
سبحانی [عر.فا. صـ.] مربوط به سبحان؛ ربّانی؛ خدایی.
سپَردن [فا. مصـ.] [۱.] چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و تسلیم کردن؛ [۲.] پیمودن.
سلاسل [عر. إ. جـ. سِلسِلة] ر. ک.: سلسله.
سلسله [عر. إ.] زنجیر.
سلوک [عر. مصـ.] [۱.] طی طریق کردن؛ [۲.] طی کردن مراحل روحی که سالک با آن به تزکیه نفس می‌پردازد.
سواد [عر. إ.] [۱.] دانش و آگاهی؛ [۲.] نما یا سیاهیِ شهر یا آبادی از دور؛ اطراف شهر و توابع آن.
شائبه [عر. إ.] [۱.] عیب و نقصان در چیزی؛ [۲.] شک و گمان.
شافی [عر. صـ.] دقیق؛ درست؛ کامل؛ قانع‌کننده.
شراء [عر. مصـ.] خریدن و فروختن؛ «شراء» از اضداد است.
شعبده [عر. إ.] چشم‌بندی و حقّه‌بازی.

صحیفه [عر. إ.] کتاب؛ ورق؛ برگ.
صدارت [عر. مص. إمص.] [۱.] بالانشین شدن؛ [۲.] بالانشینی.
صریح [عر. ص.] خالص از هر چیزی؛ ظاهر و آشکارا.
صعب [عر. ص.] دشوار و مشکل؛ ناهموار.
صنوف [عر. إ. ج.: صِنف] انواع؛ اقسام
صواب [عر. ص.] راست؛ درست.
صوری [عر. ص. نسبی.] مربوط به ظاهر وساخت چیزی؛ مق. معنوی.
صیقل [عر. حامص.] جلا دادن.
ضایع [عر. ص.] تباه شده؛ فرو گذاشته شده.
ضمیر [عر. إ.] باطن انسان؛ اندرون دل؛ دل.
طینت [عر. إ.] نهاد؛ سرشت؛ فطرت.
ظلام [عر. إ.] تاریکی؛ تاریکی ابتدای شب.
عارض [عر. إ.] صورت؛ چهره.
عزلت [عر. إمص.] [۱.] دوری کردن از همنشینی و معاشرت با دیگران؛ گوشه‌نشینی؛ [۲.] دوری کردن سالک از معاشرت با خلق همراه با زهدورزی و عبادت و قطع علایق دنیوی.
عُسرت [عر. إمص.] سختی؛ تنگدستی؛ دشواری.
عمداً [عر. ق.] از روی قصد و عمد یا اراده‌ی قبلی؛ آگاهانه؛ مق. سهواً.
عَون [عر. إمص.] کمک؛ یاری؛ مدد.
غایت [عر. إ.] آخرین درجه؛ مقصود؛ هدف.
غیرت [عر. إمص.] [۱.] حالت عاطفی‌ای که هنگام درک لزوم پاسداری و دفاع از ناموس، حیثیت، و آبروی خود یا دفاع از کسی یا چیزی که موجب دلبستگی است، برانگیخته می‌شود؛ حمیّت؛ [۲.] در تصوّف حالت ناخوشایندی است که به خداوند نسبت داده می شود وقتی که سالک به غیر توجه می‌کند.
فاجر [عر. إ. ص.] گناهکار؛ تبهکار.
فاقه [عر. إمص.] فقر؛ تنگدستی؛ نیازمندی.
فجور [عر. مص. إمص.] [۱.] برانگیخته گردیدن بر گناه و زنا کردن؛ [۲.] تبهکاری؛ فسق.
فحوا [عر. إ.] منظوری نهفته در لابه‌لای گفتار یا نوشتار؛ مضمون.
فراست [عر. إمص.] [۱.] زیرکی؛ هوشیاری؛ درک و فهم؛ [۲.] (تصوّف) هوشیاری و دریافت امور پنهانی از روی ظواهر امور؛ اشراف بر ضمایر.
فرو گذاشتن [فا. مص. مر.] ترک کردن؛ رهاکردن
فطانت [عر. إمص.] زیرکی؛ دانایی
فیض [عر. إ.] [۱.] بهره؛ فایده؛ [۲.] توفیق؛ سعادت [۳.] (تصوّف) افعال الهی که بدون عوض و به طور پیوسته به ظهور می‌رسد.
قبایح [عر. إ. ص. ج.: قبیحة] زشتی‌ها.
قباحت [عر. إمص.] [۱.] بدی؛ ناپسندی؛ زشتی؛ [۲.] رسوایی؛ فضاحت.
قصور [عر. مص.] کوتاهی کردن؛ کاهلی نمودن؛ به کارنبردن دقّت و تلاش لازم در انجام کاری، معمولاً به سبب ناتوانی یا ناآگاهی.

قلّت [عر. اِمص.] کم بودن؛ کمی؛ مقِـ کثرت.
کتم [عر. اِ.] نهان‌گاه؛ جای پوشیده.
کُرْبت [عر. اِ.] غم واندوه
کسوت [عر. اِ.] لباس؛ جامه؛ حالت ظاهری.
کَماهی [عر. ق. مر.] چنان‌که هست؛ چنان‌که بود.
کُنْه [عر. اِ.] اصل و حقیقت چیزی.
کیفیّت [عر. مصـ. جعلی؛ اِمص.] چگـونگی، حالـت و وضعی که حاصل باشد در چیزی؛ چگونگی؛ چونی.
مؤدّی: پرداخت کننده؛ اداکننده؛ گزارنده.
مآثر [عر. اِ. جِ. مأثُر و مأثُرَة] آثار خوب و ماندنی.
ماحـصل [عـر. اِ. مـر.] آنچـه بـه دسـت آمـده اسـت؛ محصول؛ [عر. مص.] خلاصه؛ نتیجه.
مادون [عر. اِ. ص.] ماسوا؛ فروتر؛ پایین‌تر؛ مقِـ مافوق.
مادون← غیر از؛ جز از.
ما فِی الضَّمیر [عر. اِ. مـر.] آنچـه در درون اسـت؛ فکـر؛ اندیشه.
مبادی [عر. اِ. جِ. مبدأ] [۱.] مبـدأها؛ آغازهـا؛ [۲.] (تـصوّف) اموری که سالک باید در آغاز سلوک خـود رعایـت کند.
مُباعدَت [عر. اِمص.] دوری؛ جدایی
مبتلا [عر. ص.] گرفتار.
متابعـت [عـر. اِمـص.] تبعیـت کـردن؛ پیـروی کـردن؛ فرمانبرداری کردن.
متأخِّر [عر. اِ.] آن‌که در زمان نزدیک به حال می‌زیـسته است؛ بازپسینان؛ مقِـ متقدّم.
متضمِّن [عر. ص.] دربردارنده؛ شامل.
متعمِّد [عر. ص.] آن‌کـه از روی قـصد و اراده کـاری را انجام دهد.
متفحِّص [عر. ص.] جوینده.
مجاذبه [عر. مص.] همدیگر را به سوی خود کـشیدن و بردن.
مُجتنِب [عر. ص.] پرهیز کننده؛ اجتناب کننده.
مُحتَرِز [عر. ص.] دوری کننده.
مخالطه [عر. اِمص.] دوستی و معاشرت.
مخلّ [عر. ص.] اخلال‌کننده؛ بر هم زننده.
مُدْرِک [عر. ص. اِ.] درک کننده؛ دریابنده.
مذلّت [عر. اِمص.] به ذلّت افتادگی؛ ذلیلی و خواری.
مذموم [عـر. صـ.] [۱.] زشـت؛ ناپـسند؛ [۲.] نکـوهش شده.
مرافقت [عر. اِمص. مـص.] دوستی داشتن؛ رفاقت داشتن؛ رفاقت و همراهی.
مَرضیّ [عر. ص.] آنچه موردپـسند و رضـایت اسـت؛ پسندیده؛ مورد رضایت.
مرکوز [عر. ص.] جای‌گرفته؛ جای‌گیر شده؛ برقرار شده.
مروّت [عر. اِمص.] بزرگ‌منشی؛ مردانگی؛ جوانمردی.
مزدور [عر. ص. اِ.] آن‌که بـدون توجّـه بـه ارزش‌هـای اخلاقی عملش، در برابر پول به کسی خدمت می‌کند.

مُسَبِّح [عر. صـ. إ.] آن‌که خداوند را به پاکی یاد می‌کند؛ تسبیح‌کننده.

مُستَحسَن [عر. صـ.] پسندیده و نیکو.

مستوره [عر. صـ.] پوشیده؛ پنهان؛ پرده‌نشین.

مسلّم [عر. صـ.] سالم؛ در امان.

مشرب [عر. إ.] [۱.] روش دینی، فلسفی، سیاسی و مانند آن‌ها؛ بینش؛ [۲.] طبیعت و سرشت.

مُشَعبِد [عر. صـ. إ.] [۱.] شعبده‌باز؛ [۲.] حیله‌گر؛ فریبکار.

مصلحت [عر. إمصـ. إ.] [۱.] خیر و صلاح؛ [۲.] صلاح‌اندیشی؛ خیراندیشی.

مَطْرح [عر. إ.] جایگاه؛ قرارگاه؛ محلّ گستردن چیزی.

مَطْعون [عر. صـ.] مورد سرزنش و طعنه قرار گرفته؛ درخور سرزنش.

مظِنّه [عر. إ.] [۱.] جای گمان و ظنّ؛ [۲.] گمان و پندار و وهم.

معاش [عر. مصـ. إ.] [۱.] زیستن؛ زندگانی کردن؛ [۲.] زندگی و زندگانی.

معترف [عر. صـ.] اعتراف کننده؛ مُقِرّ.

معذور [عر. صـ.] صاحب بهانه؛ صاحب عذر؛ صاحب برهان.

معمور [عر. صـ.] آبادان و آباد.

معونت [عر. إمصـ.] یاری؛ کمک.

مغبون [عر. صـ.] زیان‌دیده.

مغلق [عر. صـ.] پیچیده؛ دشوار؛ مبهم.

مفارقت [عر. إمصـ.] جدایی و دوری؛ فراق

مقال [عر. إ.] گفتار؛ سخن.

مقدّر [عر. صـ.] [۱.] تعیین شده از سوی خداوند یا سرنوشت؛ [۲.] مشخص؛ معلوم.

مقرّر [عر. صـ.] [۱.] تعیین شده؛ قرار گذاشته شده؛ [۲.] آشکار؛ معلوم.

مقسوم [عر. صـ.] قسمت شده؛ بخش شده.

مقوّی [عر. صـ.] [۱.] تائید کننده؛ [۲.] تقویت کننده.

مکارم [عر. إ. جـ. مَکرَمَة] بزرگواری‌ها؛ خوبی‌ها؛ نیکی‌ها.

ملاهی [عر. إ. جـ. مِلهی] لهو و لعب؛ عیش و عشرت.

ملوم [عر. صـ.] نکوهیده؛ ملامت شده؛ سرزنش شده.

ممّر [عر. إ.] گذرگاه؛ راه.

منافات [عر. إمصـ.] ناسازگاری؛ ناهمخوانی؛ مخالفت و ضدیّت.

مناقشه [عر. إمصـ.] سختی با کسی در کاری؛ جنگ و نزاع کردن؛ مناظره.

مَناهی [عر. إ. صـ. جـ. مَنهیّ] امور منع شده.

منتج [عر. صـ.] نتیجه‌دهنده؛ نتیجه‌بخش.

منزلت [عر. إ.] ارزش؛ اهمیّت؛ درجه و مقام.

مَنهیّه [عر. صـ.] نهی شده‌ها.

مواهب [عر. إ. جـ. مَوهِبَة] موهبت‌ها؛ بخشش‌ها؛ عطایا.

مَوقِد [عر. إ.] جای افروختن آتش.

مَهام [عر. إ. جـ. مهمّ] کارهای بزرگ و دشوار.

مهیمن [عر. صـ.] [۱.] آگاه به حاضر و غایب؛ از نام‌ها و صفات خداوند؛ [۲.] ایمن کننده از خوف و بیم.

نزاکت [عر. اِمصـ] [۱.] لطافت و نازکی؛ [۲.] آراستگی؛ زیبایی.

نزهتگاه [عر. فا. اِ.] جای خرّم و باصفا؛ گردشگاه.

نسیان [عر. اِمصـ] فراموشی.

نفس‌الأمر [عر. اِ. مر.] ذات و حقیقت هر چیز.

نقّاره [عر. اِ.] نوعی طبل دو تایی.

نَمَط [عر. اِ.] روش؛ طریقه.

نوایب [عر. اِ. جـ. نائبة] سختی‌ها؛ مصیبت‌ها.

نیران [عر. اِ. جـ. نار] آتش‌ها.

واجب‌الوجود [عر. صـ. مر.] آن‌که ذات او مقتضی وجود او باشد؛ خداوند؛ مقِ ممکن‌الوجود.

واضع [عر. صـ. اِ.] وضع کننده؛ ایجاد کننده؛ بـه وجـود آورنده.

واهی [عر. صـ.] بی‌پایه؛ غیرواقعی.

ورطه [عر. اِ.] مخمصه؛ امر سخت یا موضع گرفتـاری که رهایی از آن دشوار باشد.

ورع [عر. اِمصـ] پرهیزکاری؛ پارسایی

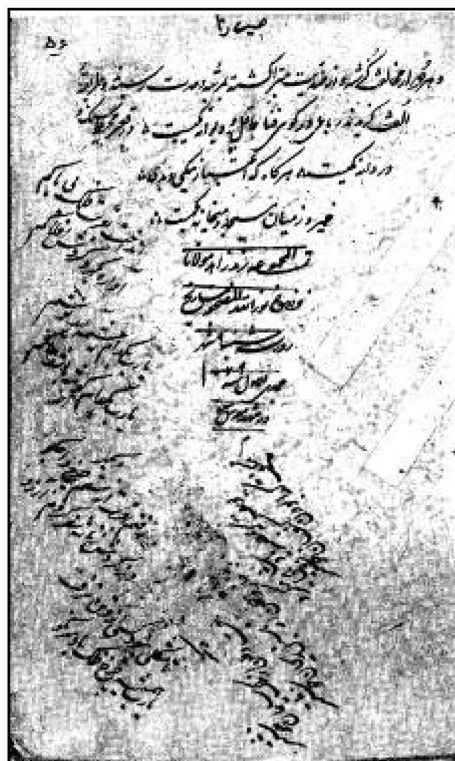
هبا [عر. صـ؛ اِ.] [۱.] تباه؛ باطل؛ [۲.] گرد؛ غُبار

۳. کشف‌الأبیات

۴. آیات و عبارات عربی

۵. اسماء خاص

۵. وثیقه‌ها



صفحه‌ی آخر از نسخه‌ی /د./